بعون چمن آرای بوستان کون ومکان

این تاریخ موسوم به

دفتر اول

گلستان هند

سنه ۱۸۹۶ ع

در مطبع لاهور پریس باتفاق سلیقه طبع گردید

گلستان
در مطبع گلشن پریس واقع سندیلہ ضلع ہردوئی

بسم الله الرحمن الرحیم

جهان جهان جواهر زواهر حمد و ثنا نثار بارگاه مالک الملکی تواند بود که طوائف
سلاطین را با هزاران هزار عظمت و احتشام از افراد بنی آدم برگزیده بار تنظیم و تنسیق
عالم بر دوش ایشان گذاشت و عالم عالم لآلی متلالی محمدت و سپاس تصدق
درگاه شاهنشاهی تواند گشت که طبقهٔ فرمانروایان را باصناف حشمت و جبروت از
کافهٔ انام برداشته کنوز لیست و کشاد عالم بکف اختیار و اقتدار ایشان سپرد زهے داور
دانا که سکندر ذوالقرنین با چندین سلطنت و دولت تشنهٔ آب حیات عاطفت او بود
و زهی قادر توانا که سلیمان با آن شوکت و قدرت محتاج نیم نگاه رحمت او جنودی که
با احشام نجوم و کواکب پهلو زنند و سلاطین با اقتدار بمدافعهٔ آن معترف به عجز و قصور
آیند به اندک اشاره چون بنات النعش از هم پاشد و فرمانروائے که از غایت احتشام
و کثرت سپاه کلاه گوشهٔ افتخار کج نهد و بادشاهان عظام بمقابل آن کمر نه بندند به نیم

جنبش ابروی حکمش سر در گریبان عدم فرو کشد نمرود را با آن حشمت موفور که از
مقیاس او هام افزون تر بود لیته حکمش دود از دمار برآورد و فرعون را با آن عجب
و نخوت که کوس انا و لا غیری میکوفت موسای امرش بنای عمرش از پا در آورد

ای یافته نامها ز نام تو رواج ‌ ‌ ‌ شاهان بدرت چو ما بدلشیان محتاج
جایی که رسید پایه عزت تو ‌ ‌ ‌ نه پای به کفش ماند نه فرق بتاج

اما بعد رهنورد کوچه هیچمدانی و جاده پیمای وادی نادانی اضعف العباد
درگاه پرشاد بن راجه دهنپت رای بن راجه پیم دهن سندیله که در بیابان
عشق لیلی نشان سخن همچو قیس صحرانورد بهنگامه سوز و گداز بلند کرده و در کوه بیستون
شیرین نشان معانی همچو فرهاد کوهکن نالهای جانگداز سر داده بلیش جوهریان بازار
فضل و کمال در دکانچه بیان می آراید و قفل سخن بدستیاری کلید خامه میگشاید
که چون این هیچمدان ژولیده بیان را از بدو ظهور آثار شعور و آغاز ایام شیر صحیح
عیش و سرور که ایام بهار نوجوانان عشرت کوش و زمان جوش برنایان غم
فراموش است شغلی لطیف تر از موانست سخن و کاری شریف تر از گلگشت این
گلشن نبود پس جلوه های عروسان مضامین تازه بتازه بندی بر دلم نهاد و
کرشمه های هوش ربای شاهدان معانی صد هزار ابواب عشرت کامرانی

برر ویم کشادہ سے از انجا کہ از اقسام علوم مجلدات مبسوطہ و نسخہ جات معتبرہ
کہ تیسر آن بغیر مساعی جمیلہ و بدون مصارف کثیرہ ناممکن و بغیر بقدر در باشار
در کارخانجات خود مہیا و آمادہ داشتم و علاوہ آن از کتب نفیسہ ہر جاکہ
شنیدم و دریافتم بہ استحصال آن سعی موفور بجا آوردہ بہ ترتیب مناسب و بہ اوقات
واجب بہ مطالعہ و سیر آن پرداختم چنانچہ علم تاریخ از ہمہ بیشتر مالوف طبع شد
چہ این علم بدیع ذریعہ عبرت اہل بینش و سرمایہ تجربہ اہل دانش ست
بلکہ در توالیف معتبرہ و مجلدات مبسوطہ فضیلت آنرا بہ دلائل و براہین
اثبات نمودہ اند کہ تشریحش موجب بسط کلام و تفصیلش باعث اطناب
مرام است۔

نظم

از احوال شہان گیتی بود شہنامۂ کہنہ	تو ذا ایم از سر عبرت ز روحی بین و منجو انش
فسون این فسانہ خواب خرگوش مرا آورد آنرا	کہ سرسام ست و از سودا دماغ آید پریشانش
دلی بیدار ہم مے سازد آنکس را کہ از نخوت	بہ خواب غفلت افتادہ است و بازی دادہ شیطانش

پس مصور اندیشہ ام چنین نقشی بدیع بر صفحہ دلم کشیدن بنیاد نہاد و ساقی پری پیکر خیالم
چنین راحے روح پرور در جام خاطرم ریختن آغاز نمود کہ اے نقاش نقش و نگار
سخن و اے صیقل گر آئینہ این فن عجب صد عجب کہ لوح و قلم در دست داری

اما صورت ہاے دلپذیر واقعات سلاطین عظام و نقشہاے دلکش سوانحات
بادشاہان بلند مقام بدستیاری خامۂ عنبر فام برمیکشی ہمانا آئینہ سکندر و جام جم در پردہ
میگذارے

از خواندن این فسانہ راز	کش خواند بمن فسانہ پرداز
مو بر تنِ من ز بیم برخاست	دود م ز دلِ و دو نیم برخاست
کاین کار نہ زور بازوم بود	این سنگ نہ ہم ترازوم بود
رفت از کفم اختیار بیرون	کز حوصلہ بود کار بیرون

تا درین ایام خورم تر از عہد شباب و دلکش تر از ایام بہار کہ ساقی
فلک رحیقِ لالہ گون عشرت در جام زرنگار اہل روزگار ریختہ و مطرب
خوش نواے سپہر در بزم جہان صد ہزار ترانہ ہاے عشرت برانگیختہ خاطر عشاق
ناشکیب را نوید شگفتن از ہار ہرا و پیہم میرسید و مشاطۂ ابر آذاری بر عارض
شاہدان چمن غازۂ شگفتگی میکشید

گل کردہ بہار عشوہ سازان	جوشید دماغ عشقبازان
بسپردہ چمن بباد شبگیر	دشتِ تبت بہار کشمیر
باد سحر و ترانہ ہمدوش	بوے گل و مل بہم ہم آغوش

خضرای زمین شگفته گلگل | در سایهٔ گل دمیده سنبل
خون در رگ لاله جوش در جوش | ریحان و بنفشه دوش بر دوش

جشن جوبلی که مراد از تخت نشینی پنجاه ساله حضرت قدر قدرت طیخ
صولت سر آرای سلطنت و جهانبانی فرازندهٔ لوای گیتی ستانی
ملکه معظمه کوئین وکٹوریه دام سلطنتها ست بروی روز آمد عجیبه
جوشی و خروشی در شش جهت عالم پدیدار شد و طرفه سرو و سرور ساحت
دلهای جهانیان را فرو گرفت پیرایه بندان کارخانهٔ سلطنت و چهره آرایان
عروس این دولت که کنایه از حکام ذوی الاحترام ست تاریخ شانزدهم ماه
فروری سال یکهزار هشت صد هشتاد و هفت عیسوی بجهت این جشن
قرار دادند و در هر ملکی و هر شهری درباری شاهانه ترتیب یافت و مجلس
عیش و طرب بر آراسته شد و در صدر هر دولی جناب صاحب والاشان
فیض بخش فیض رسان عالی همم خداوند نعم طراز آستین دولت و کامگاری
اختر درخشندهٔ فلک نامداری جناب کرنیل ہاسفورڈ صاحب بہادر
دپٹی کمشنر باهتمام تمام و توجه مالاکلام ترتیب دربارهٔ این جشن گاه
بآن خوبی و خوش اسلوبی فرمودند که خامهٔ دو زبان به نگارش آن

قاصر و زبان به بیان به اظهار آن عاجز است

دل افروز جشنے شد آراسته ۔۔۔ درون و برون بهر و پیراسته
نمودند در پیش این سبز کاخ ۔۔۔ بساطے چو میدان همت فراخ
سراپرده هاے مکلل کلاه ۔۔۔ کشیدند بر دور هٔ جشن گاه
کران تا کران فرش آن سرزمین ۔۔۔ پرندِ خطا بود و دیباے چین

راجه هاے بلند مقام و تعلقداران والا اعتبار و جمعی غفیر از معارفین و برگزیدگان این خطه که منصب استحقاق بار این دربار دُر بار داشتند با عظمت و شکوه حاضر گردیده رطب اللسان سپاس مکارم بادشاهی و عذب البیان تفقدات شاهنشاهی شده حقوق وفاداری و عبودیت شعاری بجا آوردند این نامه نگار نیز که یکے از عبودیت کیشان این درگاه و از بهی خواهان این آستان والا دودمان هست شرف احضار و بار این دربار دُر بار دریافته از غایت جوش نشاط و فرط انبساط به پیرهن نگنجید و بلبل خاطرم باین بیت مترنم گردید

وقت آن است کنون کز اثر جوش نشاط ۔۔۔ مے نه گنجد به صراحی و صراحی به بغل

چو طالع بیدارم بر سر اعتلا و اختر بختم بر اوج ثریا بود شبستان خاطرم باین نور منور و نگین دلم باین نقش مسعود منقش گردید که بیادگار این جشن جمشیدی و این

بزم کیقبادی کتابی از علم تاریخ مشتمل بر واقعات سلاطین هندوستان جنت
نشان بنام نامی واسم گرامی حضرت خدیو گیهان ملکه کوئن وکتوریه دام سلطنتها
ترتیب دهم واین عقد لآلی شاهوار ازدرج جواهر ابدار نثار فرق مبارک آنحضرت
کنم تا بیمن این تذکار خجسته آثار مراعوت جاودانی و فیوضات دوجهانی میسر
آید و تا قیام خیام افلاک و تا ثبات طبقات خاک یادگاری درین جهان ناپایدار بماند که گفته اند

نظم

پس از صد سال کس باقی نماند — پیاله کش نه ساقی نماند
نه سر ماند نه خز و مال و نے اسپ — نه شوکت ماند و نے مال و نه جیب
تأسف بهر مال بی بقا چند — اگر خواهی بقا دل در سخن بند
که معیار بقا مال و بدن نیست — بقا در هیچ چیزی جز سخن نیست

باستواری این رای صواب اندیش دست به حبل المتین اقبال شاهنشاهی زده
و دریوزه همت از مرحمت پادشاهی نموده پا درین جادهٔ دشوارگذار سراپا
خار مردانه وار برگذاشتم و بعرض مدت سه ماه از ترتیب و تکمیل این
کتاب و ذکر جمیل حضرت شاهنشاهی جهان پناهی مفاخرت ابدی و سعادت
سرمدی اندوختم

شبیہ عالیہ حضرت ملکہ معظمہ کوین وکٹوریہ قیصرۂ ہند دام سلطنتہا

چون این نامہ را پایان رساندم	سخن را رتبہ بر کیوان رساندم
قلم در بحر معنے روغن آمیخت	کہ از ہر صفحہ طاؤسی برانگیخت
اگر این نامہ ام در خدمت شاہ	بیاید چون نسیم اندر چمن راہ
شگفتن بسکہ در محفل زند جوش	شود ہر چشم چون نرگس چو گل گوش
الٰہی غنچۂ امید بکشا	گلی از روضۂ جاوید بنما

ذکر محامد شاہنشاہ فلک بارگاہ حضرت قدر قدرت جمشید حشمت فریدون صولت ملکہ معظمہ کوین وکٹوریہ قیصر ہندوستان ادام اللہ سلطنتہا

ازانجا کہ اداے سپاس جلائل مراحم بادشاہی و تقدیم شکر جزائل تفقدات شاہنشاہی برکافۂ رعایا و طائفۂ برایا مخصوص بزلہ ربایان مائدۂ احسان و خوشہ چینیان خرمن امتنان از لزومات و مفروضات ست بنابران بہ ذکر جمیل و اوصاف جلیل حضرت شاہنشاہ زمان قیصرہ ہندوستان ریاض پژمردۂ سخن را نزہت جاودان و خود را مفاخرت دو جہان مے بخشد ع

زمدح شاہ بود خامہ را زبان کوتاہ	فغان کہ قصر بلندست و نردبان کوتاہ

شاہنشاہے جہان پناہے برآزندہ تخت و دیہیم افتخار شاہان ہفت اقلیم

فرازندهٔ چتر شاهی نوازندهٔ کوس شاهنشاهی مبدع قوانین جهانبانی مخترع
آئین کشورستانی مشید ارکان سلطنت و جهانداری ممهد بساط دولت و
کامگاری قاسم ارزاق بندگان الهی مظهر مراحم نامتناهی ملک گیر دشمن گداز
دادبخش رعیت نواز چراغ شبستان عالم افتخار دودمان جم آدم ممالک
ستان عالم پیرای عدو بند کشور کشای افلاطون منش سکندر شان فریدون
فر دارا دربان تاج ستان دشمن فگن باج گیر شمشیر زن مریخ حشم بهرام جنگ خورشید
کلاه جوزا کمر فهرست کتاب مهر و وفا شیرازهٔ بیاض صدق و صفا نیکو خوی
راست گفتار نرم دل درست کردار روشن خرد ارسطو رای جهانگیر عالم پیرای
شهسوار عرصهٔ جلادت یکه تاز میدان شجاعت نور سراج دولت و ریاست قوت
بازوی قهر و سیاست گوهر دریای شجاعت و بختیاری اختر تابندهٔ فلک جهانداری
سلطان بنت السلطان ابن السلطان خاقان بنت الخاقان ابن الخاقان علیا
حضرت فلک رفعت سکندر حشم فریدون علم بحر نوال یوسف جمال خورشید رایت مشتری
ملکه معظمه کوین وکتوریه قیصرهٔ هند ادام الله سلطنتها و ملکتها و افاض ظل
عاطفت خود بر بندگان تشویش کشیده که تا آفتاب حوادث بفروغ ایام فرادی دم

که خلق در شکم مادر اند پندارے	بدولت تو جهان ایمن اند اهل زمین

زیر سایۂ عدل تو آسمان را نیست ۔۔۔ امکان آنکہ کند بر کسے ستمگارے

وتا پاے مبارک خود را بر تختِ زرین سلطنت گذاشتہ وجود حوادث دشمن را از ساحتِ روزگار معدوم ساختہ ۵

بروزگار تو ایام دست فتنہ ببست ۔۔۔ بہ یمنِ تو درِ اقبال در جہان بکشاد

صاحب جلوسی کہ تا خورشید اقبالش از مشرق سلطنت طالع گردیدہ وجود سیہ درونان خفاش رخت بجادۂ عدم کشیدہ ۵

خون خوردہ زمانہ از ہراسش ۔۔۔ رم کردہ فلک ز دورِ باشش

یک تابش کز جلال دادہ ۔۔۔ اورنگ شہان زکار دادہ

کردہ بہ نظر عدو ز جان سیر ۔۔۔ تیر نظرے بجاے شمشیر

صاحب اقبالی ۔ کہ بہر جانب سمند عزیمت را بہ کشور کشاے جولان ساختہ فتح و ظفر و اسپہ باستقبال شتافتہ ۵

ہر طرفے کاختر او رو نہادہ ۔۔۔ فتح در دیدۂ دولت کشادہ

خاک درش بر سر شاہان سزاست ۔۔۔ خاک بران در کہ نہ اینش ہواست

صاحب تدبیری ۔ کہ بے منت خنجر و شمشیرے و بلے اعانت تفنگ و تیرے ابواب ممالکتہا کشودہ و فرماندہان فریدون فر و کشورکشایان سنجر

جگر را اسیر زنجیر اطاعت نمود

به تیغ و تیر گرفتند جنگجویان ملک	تو بی ز تیغ و تیر گرفتی بعدل و همت و رای
چو همت است چه حاجت بگرز مغفر کوب	چو دولت است چه حاجت به تیر جوشن چاک

صاحب انتظامی - که از چندین قوانین شایسته و آئین بایسته ابواب انصاف بر روی عالمیان کشاده و هزاران هزار بند احسان بر دلهای خلائق نهاده

جهان پناه خدیوی که لوح فکرت اوست	در انتظام جهان کارنامهٔ تقدیر
اگر نه رخصت جنبش دهد جلالت او	برون نیاید چشمه ز خامهٔ تقدیر

صاحب اقتداری - که از کشورکشایان والاحشم و فرمانروایان باتیغ و علم به آن آسانی باج و خراج گرفته که مطالعه کنندگان تواریخ سلاطین ماضیه در حیرت رفته اند

شکوهش چتر بر گردون رسانید	کمندش کنگره بر چین رسانید
نهیبش خاقان خراج چین فرستد	گمانش قیصر گزید دین فرستد

سبحان الله عجب عهدی ست فرخنده طرفه دوری ست عجب که ابواب بهجتی بر روی عالم کشاده و اسباب خرمی در جهان آماده به هر سو که بنگری عشرتی ست و راحتی به هر جانب که نظر کنی جمعیتی ست و فراغتی

عهد طربش بروزگاران | چون باد بموسم بهاران
خلقش به چمن نهال داده | عدلش به سمے اعتدال داده
این دولت و این شکوه و این بخت | این افسر و این نگین و این تخت
زین پیش نداد کس نشانه | گو چرخ بناز بر زمانه

باوجودیکه خطهٔ هندوستان از مختلف مذاهب و ادیان آباد آما هر یکے بملت خود شاد و آزاد نه کسے به آیینهٔ دل غبارے و نه یکے را با ملت دیگر کارے امنیّ طرق و شوارع بدان پایه که اگر زالے شکسته حالی با مالی و منالی از شهرے بشهرے در آید چه مجال که دزدی یا طراری دست طمع به دولت و لفظا عتش کشاید و یا العرفی بیجا و خلی ناسزا نماید صفائی راه و درستی طرق بدان پایه که اگر در راسے پایه کوچه و برزنی سوزنی بیندازند در تیره شبی بے منت چراغے و مشعلے بردارند در اشاعت علوم فنون چنان شفقت پدرانه و عاطفت مادرانه بکار برده که به جهت انصرام این کار شهر از گنج و حکم از گنجور برانگیخته تا بیمن این عاطفت شاهی و تعلیمات پادشاهی الوف صنوف مردم این ولایت از علوم گوناگون و فنون بوقلمون چهره آراے کامرانی و کامیابی گشتند و گوے تفوق از مردم دیگر ولایات ربودند بالجمله اگر خامه دوزبان هزار هزار دفتر نویسد صد سال سست از کار و کار از دست نه‌هد مجال است

که فضائل و صفات پادشاهی جلائل محامد شاهنشاهی یکی از هزاره اندکی از بسیار ترتیب یابد ہ

الا تا روز را با شب دورنگی ست ... زمانه گاه رومی گه فرنگی ست

ز روم و زنگ بادش پادشاهی ... بقبالش سپیدی و سیاهی

سپهرش رام و در کشور کشائی ... خدایش یار در کشور خدائی

دلش بر آرزوها کامران باد ... هر انجش آرزو باشد چنان باد

آغاز کتاب ؎

بیا باغبان خرمی ساز کن ... گل آمد در باغ را باز کن
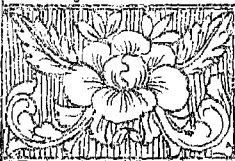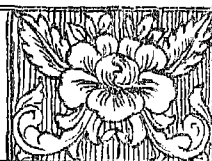
ز جعد بنفشه بر انگیز تاب ... سر نرگس مست برکش ز خواب

سهی سرو را بال برکش فراغ ... به قمری خبر ده که سبز است شاخ

یکی مژده بر سوی بلبل بر از ... که مهد گل آمد به بستان فراز

ریاحین سیراب را دسته بند ... برافشان به بالای سرو بلند

درین بزم خسروانی خرام ... در افگن می خسروانی بجام

چو زان جام کیخسرو آئین شوم ... بدان جام روشن جهان بین شوم

ہ بدانکه این کتاب مشتمل است بر چهار دفتر دفتر اول در ذکر سلطنت هنود دفتر دوم در ذکر سلطنت اسلام و تتمه دفتر سوم در ذکر سلطنت انگلشیه دفتر چهارم در ذکر نیاکان مولف

بر ضمیر صیرفیان دار العیار معانی و مشتریان بازار سخندانی نهفته نماند که در باب
قدامت دوران و وجود انسان ارباب هر ملت و کیش باقتضای عقاید
خویش روایات خاص آورده اند و هیچ یکی با دیگری اتفاقی و مناسبتی ندارد
و چنانکه روش و هنجار و عقاید و فرایض هر مذاهب و ملل با یکدیگر متخالف و متباین است
هنجار ان درین باب نیز اختلاف و تباین کلی بوده است آنکه بر السنه و افواه اشتهار
دارد که آغاز وجود آدمیان را هفت هزار سال ست این مقامی است که
تماشائیان نگارخانه صنعت الهی و نظارگیان عجائب خانه قدرت نامتناهی را
بنظر کتب قدیمه هندی و خطای و غیر آن که از جولانگاه حوادث مصئون
مانده بهم رسیده بقواعد نجوم و احکام ارصاد در اختیار این طریق حیرت
زا بهر قدمی هزار آبله بپا و قدم قدم تحیر بر جاست

سررشته کار آفرینش	نتوان دیدن بچشم بینش
این رشته قضا نه آنچنان بافت	کو را سر رشته توان یافت
سررشته قدرت خدای	هر کس نکند گره کشای

عقیده حکمای هند اینست که مدار گردش روزگار بوقلمون بر چهار دور
بوده است دور اول را مدت هفده لک و بست و هشت هزار سال [illegible] است

که آنرا ست جگ گویند درین دور اوضاع جهانیان همه بر راستی و مرضیات
الهی ست و عمر طبعی مردم یک لک سال و دور دوم که ترتیا ست بقاے
آن دوازده لک نود و شش هزار سال است درین دور اوضاع مردم
سه حصه بر نیکوی و رضاے الهی ست و عمر مردم ده هزار سال و دور سوم
که دواپر است مدت آن هشت لک بست و چهار هزار سال است درین دور
اوضاع مردم از چهار حصه دو حصه بر راست کرداری و درست گفتاری
و عمر مردم یکهزار سال و دور چهارم که کلجگ است مدت آن چهار لک سال است
درین دور پرفتور اوضاع خلائق از چهار حصه یک حصه بر نیکوی و راستی و سه
حصه بر معصیت و تبه کاری است و عمر مردم یک صد سال این هر چهار دور
را یک چوجگی نامند گویند که همچنین بسا ادوار ازمنه گذشته اند

سرشتهٔ عالم کهن پیدا نیست	زین کهنه صحیفه یک سخن پیدا نیست
هر چند بگرد این جهان میگردم	زین چنبر گردون سروبن پیدا نیست

از کتب سیر مستفاد میگردد که بعضے مقتدایان اهل اسلام نیز به قدامت دوران
وجود انسان قابل بوده اند چنانچه شیخ عربی و شیخ سعدالدین حموی
که از اولیاے کبار و از اعاظم اهل کشف بوده اند در تصانیف خود

بقلم لال بہادر مصوّر ساکن چوپٹیاں لکھنو
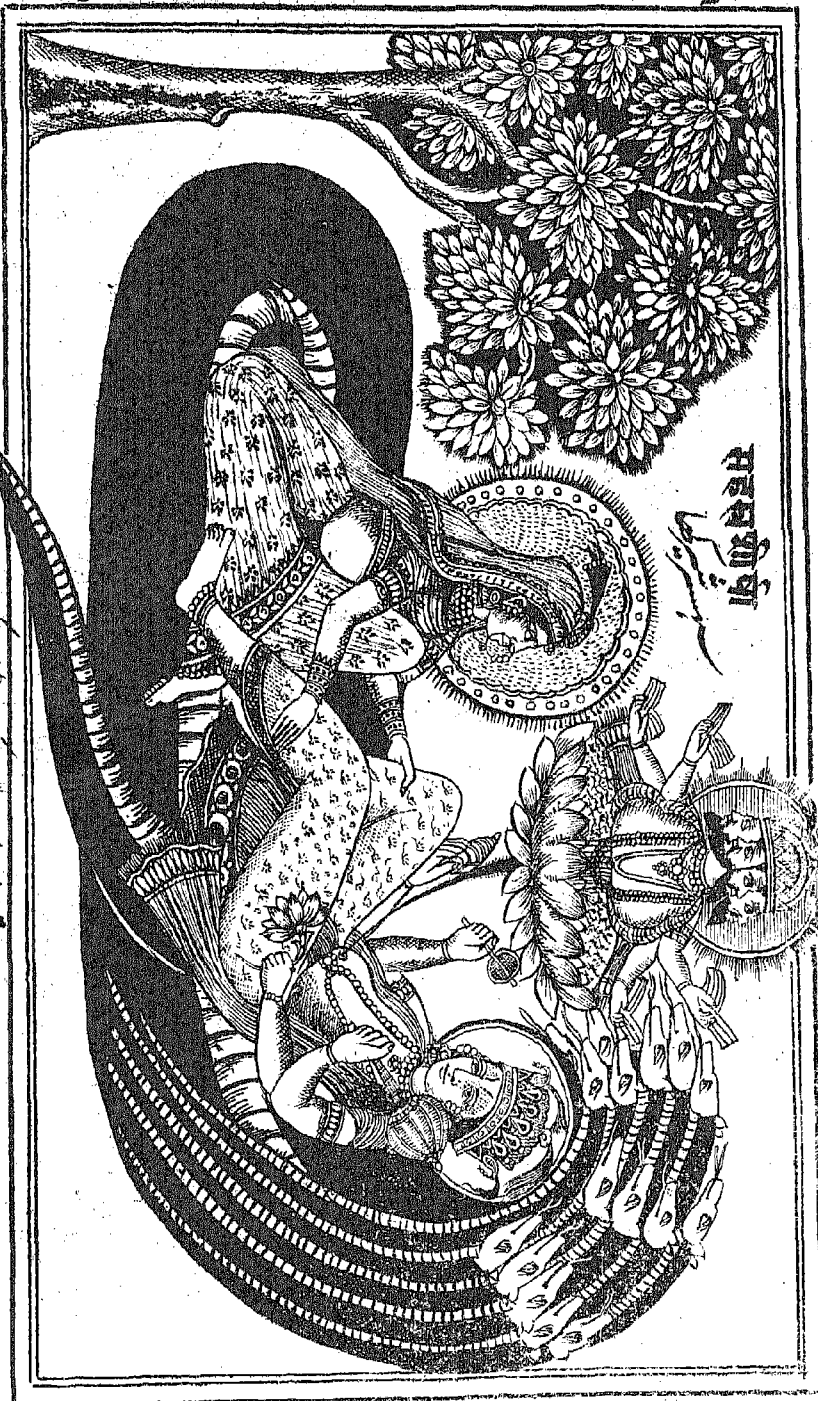
آورده اند که هفته ربانی که هفت هزار سال باشد و این مدت سلطنت سبعه سیاره است
نسل یک آدم منقطع میشود و آدم دیگر خلعت وجود می پوشد و نیز از امام جعفر صادق منقول است
که پیش از آدم که پدر ماست هزار هزار آدم بوده اند و نیز آورده اند که شخصی از جناب امیر علیه الرحمة
پرسید که پیش از آدم که پدر ماست که بود گفتند آدم باز پرسید که پیشتر از آدم که بود فرمودند آدم
چون این کلمه به سه مرتبه تکرار یافت فرمودند که اگر هزار بار می پرسیدی که پیش از آدم که بود
میگفتم که آدم هرچند که این مقولات بالتمام موید عقاید و کلام اهل هند میشوند فاما صداقت
قدامت دوران و وجود انسان البته میشود چون مقصود این نامه نگار از گذارش احوال
هندوستان و اظهار احوال سلاطین این ولایت جنت نشان است بنابران ازین مباحثه
و مذاکره درگذشته رجوع به اصل مطلب میکند۔

ذکر آغاز آفرینش

گذارندهٔ شرح این داستان و چنین گفت به سنت راستان و که چون مشیت حق
سبحانه تعالی مقتضی بر آفرینش جهان و وجود انسان شد از قدرت کامله او اول بیضه پیدا
و تا مدت هفتاد و نه چوجگی که معنی آن به سطور سابق گذارش یافت بر روی آب
جا داشت پس به حکم او تعالی جل شانه آن بیضه بشکست و ازان هیولی سر شیر کها بوجود آمدند
که هزار هزار سر و هزار هزار بازو داشتند از ناف آن یگانه و یکتا گل نیلوفر سر بر آورده ازان گل

سری برهما - که واسطهٔ آفرینش موجودات اند بوجود آمدند زمانی دراز سر بزانوے
حیرت داشتند که من کیستم و آفریدهٔ من کیست ندا آمد که اے برهما به عبادت مشغول شو برهما تا یکهزار
سال بعبادت شاقه اشتغال داشت پس جلوه آن ذات یکتا دادر پیهال [?] دریافت
وامر به آفریدن خلق یافت برهما باین کار مصروف شد و در مرتبه اول سنک -
سنندن - سناتن - سنت کمار - چهار پسر آفرید و به مرتبه دوم یازده
رود بوجود آورد و به مرتبه سوم بهرگ - بسشٹ من - چون - پوله
پولست - کرتو - وارود - مریچ - دچهه - شمبهومن - و به مرتبه
چهارم اترمن - وغیره هم سی و دو کس ازو بوجود آمدند پس برهما به شمبهومن فرمود
که خلق پیدا کن او عرض کرد که انچه شما از قدرت خویش آفریدید سرشت روحانی است
وانچه از من باشد بذریعه نطفه خواهد بود درین صورت بود و باش انسان کجا باشد برهما
به استغراق رفت و زمانی دراز به جناب باری التجا داشت به اجابت دعائش
آن نور یکتا به قالب باراه در آمد و زمین را ظاهر کرد و به اطراف آن کوه هاے
رفیع جهت استحکام قائم فرمود و سمیر پربت را ناف زمین قرار داد و امر فرمانهی
به شمبهومن ارزانی داشت او دو پسر آورد یکے پریابرت - دوم اوتان پاد
پس از چندے خدمت منوتری که مراد از نیابت برهما باشد به شمبهومن تعلق گرفت

ब्रह्मा
सनक
सनन्दन
सनातन
सनत्कुमार
भृगु
वसिष्ठ मुनि
च्यवन
पुलह
पुलस्त्य
क्रतु
मरीच
दक्ष
स्वायंभुव
अत्रि मुनि
प्रियव्रत
उत्तानपा

و حکومت هشت طبقات عالم نیز باو تفویض گشت و آتش نیز زیر فرمان او شد
مقام بتهور دار الخلافت او قرار یافت ذکر سلطنت پسران
شمبهومن - پریا برت پسر کلان شمبهومن دست از سلطنت برداشته
به عبادت اشتغال ورزید پس ازان دهرو پسر اوتان پاد نبیرهٔ شمبهومن بعبادت
مشغول شده به یمن مقبولیت بر آسمان رفت و حیات ابدی یافت که آنرا بزبان
هندی ستاره دهرو و بزبان فارسی قطب نامند پس ازان راجه کلب دهو اوکل
وچیر رتهه و انگ یکی پس از دیگری شمع افروز کاشانهٔ سلطنت شدند چون
نوبت راجه بین پسر انگ رسید طریق ناصواب پیش گرفت با عابدان و زاهدان بی
اعتدالیها کرد از بد دعای عابدی قالب عنصری او در هم شکست عابدان بر گرد
ران او را از هم شگافتند شخصی ازو بر آمد که به منظر زشت بود که موسوم به نکهاد
شد پس ازان بازوی او را شگافتند پسری زیبا صورت یافتند که راجه پرتهو
نام بر آوردند و به سلطنت برداشتند پس از راجه برجیاس پسر او فرماندهی یافت
او بعد ایامی چند راجه هار برادر خود را با امر فرماندهی گزین کرده به عبادت مشغول
شد هفت تن از نسل او یکی راجه گهه دوم راجه سوکل سوم سب جیت
چهارم راجه براچین پنجم راجه پرتا ششم راجه وچهه کوس فرمانروای

نواختند ازان سیان راجه وچهه از حسن سلوک وهوشمندی چهار چمن گیتی را سبز
وشاداب گردانید بنظر نیکوخدمتی های او عهده وچهه به جایت پیر باو مقرر شد و حسب
استدعاے شمبهومن منو نتر راج که متعلق به شمبهومن بود به پر پاریت
پسر کلان او که بعبادت مشغول بود تعلق گرفت۔

ذکر سلطنت پرپاریت پسر کلان شمبهومن

چون پرپاریت تاج سلطنت برسر گذاشت جهان بوجود مسعود او آب ورنگی
دیگر گرفت گویند که چون آفتاب جهانتاب حسب معمول بگوشه مغرب شتافته ردای
سیاه شب بسر کشید راجه از تیرگیهاے شب پراگنده شده از غایت اقتدار به تفحص وتجسس
آفتاب جرآرابه سوار شده بهر چهار طرف در یا گشت کرد چنانچه از نشان هاے چرخ ارابه
او هفت دریا پدید آمدند که یکی دریاے شور دوم دریاے عرق نیشکر سوم دریاے
شراب چهارم دریاے روغن زرد پنجم دریاے شیر ششم دریاے
جغرات هفتم دریاے آب او ده پسر داشت از انجمله مهابیر
سون ۔ کب ۔ ترک تعلقات دنیاوی کرده پا در راه تجرد نهادند وهفت
پسران او ۔ اگنی دهر ۔ ایدهم جهوه ۔ یگیه باهو ۔ هرن ریتا ۔ گهرت پرشتهه ۔
میده ۔ هانتهه ۔ وبیت هوتر ۔ که باقی ماندند راجه ممالکت خود را هفت بخش کرده بنام ایشان موقوف

جمبودیپ - پلکش دیپ - شالملی دیپ - کش دیپ - کرونچ دیپ - شاک دیپ - پوشکر دیپ - و فرماندہی جہان به پسر کلان که اگنی دہر باشد تعلق گرفت -

ذکر سلطنت راجه اگنی دہر

اگنی دہر نه پسر داشت باین مناسبت جمبودیپ را نه کهند که مراد از حصه باشد تقسیم کرد تا بهه - کم پورکهه - ہرورش - ایلا برت - رمیک - ہرن می - کور - بهدراسو - کیتومال - پس از راجه اگنی دہر - راجه بهرت پسر رشبهه بن اگنی دہر فرماندہی یافت که بهرت کهند بنام او موسوم گشت

ذکر سلاطین که در ست جگ فرمانروائیها کرده اند

در آغاز این جگ بیوست من بن سوریج من بن کشب بن برہما بخدمت من دنتری برگزیدند بیوست من از اقبال این خدمت سر باز زد و برہما به غضب آمده از جرگ بدن صورتی ترتیب داد و روح در قالب او دمیده او را به سلطنت برداشت چون بزبان سنسکرت خواہش را اچها نامند و ولادت این مولود از خواہش برہما شده - راجه سنجاب - پسروت - برکهه باہاگ - کهر بر کهر - سیولس - هرت - انت که از اولاد راجه اچهواک بودند یکے پس از دیگرے شمع افروز کاشانه سلطنت ماندند تا آنکه دور ست جگ اختتام یافت

نمبر	نام راجگان	بخط ہندی	نمبر	نام راجگان	بخط ہندی
۱	اچھواک	इक्ष्वाकु	۱۵	ہرلشو	हरियश्व
۲	بکچھی	विकुक्षी	۱۶	نکمبھو	निकम्भु
۳	پورنجی	पुरंजय	۱۷	سنکٹاشو	संकटाश्व
۴	کاکتسھ	काकुत्स्य	۱۸	پرسین جت	प्रसेन जित
۵	انیناس	अनेनास			
۶	پرتھو	पृथु	۱۹	یوبناشو	युवनाश्व
۷	وشوگشو	विष्वगाश्व	۲۰	ماندھاتا	मान्धाता
۸	آردر	आर्द्र	۲۱	پروکتس	पुरुकुत्स
۹	بہادرآرد	साद्रआर्द	۲۲	ترشش دشو	त्रिशदश्व
۱۰	جوبناشو	युवनाश्व	۲۳	انارنیہ	अनाराय
۱۱	شروشتھ	स्रवस्य	۲۴	پرشش دشو	पृषदश्व
۱۲	برہدشو	बृहदश्व	۲۵	ہرلشو	हरयश्व
۱۳	کوبلیاشو	कुवलयाश्व	۲۶	ہسوبان	हसुमान
۱۴	ڈراشو	दृढाश्व	۲۷	تردھنوا	त्रिधन्वा

نمبر	نام راجگان	بخط ہندی
۲۸	تریاریه	त्रयारुण
۲۹	ترشنکو	त्रिशंकु
۳۰	ہرشچندر	हरिश्चंद्र
۳۱	روہتاشو	रोहिताश्व
۳۲	ہاریت	हारीत
۳۳	چنچ	चुंच
۳۴	بجے	विजय
۳۵	رورک	रुरुक
۳۶	برک	वृक
۳۷	باہو	बाहु
۳۸	سگر	सगर
۳۹	اسمنجس	असमंजस
۴۰	انشومان	अंशुमान
۴۱	دلیپ	दिलीप
۴۲	بھاگیرتھ	भागीरथ
۴۳	شرت	श्रुति
۴۴	نابھاگ	नाभाग
۴۵	امبریکھ	अम्बरीष
۴۶	سندہودویپ	सिंधुद्वीप
۴۷	آیوتاشو	आयुताश्व
۴۸	کرتوبرن	कृतपर्णी
۴۹	سرب کام	सर्वकाम
۵۰	سوداس	सुदास
۵۱	کلماکہپاد	कल्माषपाद
۵۲	اسمک	अस्मक
۵۳	ہرکوچ	हरिकवच

نمبر	نام راجگان	بخط ہندی	نمبر	نام راجگان	بخط ہندی
۵۴	دشرتھ	दशरथ	۶۷	نابھ	नाभ
۵۵	اِت وِتھ	इलिवथ	۶۸	پڑاوڑریک	पुण्डरीक
۵۶	بدہاسہ	विधासह	۶۹	چھیم دہنوا	क्षेमधन्व
۵۷	کہٹوانک	खट्वाङ्ग	۷۰	دوارکا	द्वारिका
۵۸	دیرگہہ باہو	दीर्घबाहु	۷۱	اہی نج	अहीनज
۵۹	رگھو	रघु	۷۲	کرو	कुरु
۶۰	اَج	अज	۷۳	پیریاتر	परियात्र
۶۱	دشرتھ	दशरथ	۷۴	دل	दल
۶۲	رامچندر	राम चंद्र	۷۵	چھل	छल
۶۳	کش	कुश	۷۶	اوکاتھ	उकाथ
۶۴	اتتھہ	अतिथ	۷۷	وجرنابھ	वज्रनाभि
۶۵	نپدہ	निपसध	۷۸	سنکھ نابھ	शंख नाभ
۶۶	نل	नल	۷۹	بشواسہ	विश्वासह

نمبر	نام راجگان	بخط ہندی
۸۰	ہرنیہ نابھہ	हिरण्य नाभ
۸۱	پُشپ	पुष्प
۸۲	دہرو سندھہ	ध्रुव संधि
۸۳	آپ ورم	अपवर्म
۸۴	شیگھر	शीघ्र
۸۵	مرو	मरु
۸۶	پرشوشرت	प्रशाव श्रुति
۸۷	سوسندھہ	सुसंधि
۸۸	آمرکھہ	अमर्ष
۸۹	مہاشو	महाश्व
۹۰	برہدوال	बृहद्बाल
۹۱	برہت شان	बृहत शान
۹۲	اوروکشیپ	उरुक्षेप
۹۳	وتس	वत्स
۹۴	وتس بیوہ	वत्सव्यूह
۹۵	پرت بیوم	प्रति व्योम
۹۶	دیوکر	देवकर
۹۷	سہدیو	सहदेव
۹۸	برہدشو	बृहदश्व
۹۹	بہانستن	भानु रत्न
۱۰۰	سوپرتیک	सुप्रतीक
۱۰۱	مرودیو	मरुदेव
۱۰۲	سونکشتر	सुनक्षत्र
۱۰۳	کیشی نر	केशीनर
۱۰۴	انترکش	अन्तरिक्ष
۱۰۵	سوبرن	सुवर्ण

نمبر	نام راجگان	بخط ہندی	نمبر	نام راجگان	بخط ہندی
۱۰۶	استرجت	अमित्रजित	۱۱۹	سومتر	सुमित्र
۱۰۷	برہ دراج	वृहद्राज			
۱۰۸	دہرم	धर्म			
۱۰۹	کرتنجی	कृतञ्जय			
۱۱۰	رننجی	रणञ्जय			
۱۱۱	سنجی	संजय			
۱۱۲	شاکیہ	शाक्य			
۱۱۳	کرودہ دان	क्रोधदान			
۱۱۴	اتل	अतुल			
۱۱۵	پرسین جت	प्रसेनजित			
۱۱۶	چھودرک	क्षुद्रक			
۱۱۷	کندک	कुन्दक			
۱۱۸	سورتھ	सुरथ			

در آغاز ترتیا جگ نمری برہما بیوست من را باز ہدایت بامر سلطنت فرمود
تا او سر سلطنت را از قدوم خود رفعت آسمانی داد او ده پسر داشت ـ
اچہواک ـ نکمہ پرجات ـ دہرت ـ دہرسس ـ برکیت ـ کروکہہ ـ پدکہت ـ
نابہاگ ـ کست نت ـ پس ازان سلسلہ ولادت فرزندان منقطع شد
بیوست من بہ آرزوی فرزند و زنش بخواہش دختر پیش بششٹ من
پسر برہما التجا آورد بششٹ من جگے کرد از مقبولیت آن دخترے بوجود آمد کہ
موسوم بہ ایلا شد من بعد بہ نیایش راجہ جگ دیگر کرد کہ باجابت آن ہمان
دختر بصورت پسر شد و سُودمن نام یافت روزے سُودمن پسر بشکار رفت
در آن نزدیکی صحرائی بود کہ ہر مردے کہ دران دشت بلاخیز در آمدے
صورت زن گرفتے چون او بدان مقام آفت خیز رسید بہ قالب زن در آمد
فراوان رنج و غم کشید و بہ سری مہادیو التجا آورد و ناکامی اندوخت تا بہ سری
پاربتی جی زن مہادیو خود را رجوع نمود و جبین نیاز بر زمین سود و بران قناعت
کرد کہ یک ماہ زن و یک ماہ مرد باشد بدعاے مہارانی بہ ہمان حال در آمد
و بصورت زن در مسکن راجہ بودہ پسر چندرمان بن اترین برہما رسید راجہ بودہ الہ و
مفتون گشتہ او را بخانہ آوردہ با او صحبت ہا کرد تا فرزندی حاصل آمد کہ

تامش پوروا کردند راجہ ہاے چندربنسی از نسل او بودہ آمد بعد چندے راجہ بہ تقریب جگ بحضور برہما و بشن و مہیش حاضر شد و درانجا بسیارے از کشیران بجمع بودند راجہ بودہ استدعا کرد کہ این زن کہ فی الواقع سودمن است باز نجات خود رسد ملتمس او اجابت یافت تا سودمن باز بحالت اصلی گردید و ازین رنج کلفت نجات یافت راجہ سودمن دو پسر داشت یکے اگنہوتری کہ از زانی او ولادت یافتہ دویم پوربا کہ خود از بطن سودمن کہ بجا لیکہ او زن بود از نطفہ راجہ بودہ پسر چندرما ن بوجود آمدہ بود راجہ از غایت حق پسندی سلطنت خود را دو بخش کرد نصف بہ اگنہوتری بخشید کہ سلسلہ راجہ ہاے سورج بنسی از وبرقرار ماند کہ دارالسلطنت الیشان اجودھیا است و نصف دیگر بہ پوربا بخشید کہ راجہ ہاے چندربنسی از الیشان بودہ اند و پایہ تخت الیشان ہستناپور دہلی بود و فہرست ذیل کاشف مدعا است۔

فہرست راجگان چندربنسی

نمبر	نام راجگان
۱	راجہ پورہ ردوا
۲	راجہ پوربا
۳	راجہ اسیرپوربا
۴	راجہ بھیم رتھہ
۵	راجہ بجے
۶	راجہ سونر
۷	راجہ جین
۸	راجہ کشن
۹	راجہ کوسام
۱۰	راجہ لشن
۱۱	راجہ کوسن ناتھہ
۱۲	راجہ کاوہ
۱۳	راجہ لودہ برادرزادہ
۱۴	راجہ دردورکھہ
۱۵	راجہ توکہ
۱۶	راجہ جہتبربردہ
۱۷	راجہ تیج مان
۱۸	راجہ آنی مان
۱۹	راجہ سہوتر
۲۰	راجہ کاس
۲۱	راجہ کشن
۲۲	راجہ کشن
۲۳	راجہ سمر
۲۴	راجہ بہمنک
۲۵	راجہ سہک
۲۶	راجہ بہوس

نمبر شمار	نام راجگان	نمبر شمار	نام راجگان
۲۷	راجہ بیرل	۴۰	راجہ جنبی سر
۲۸	راجہ کاس	۴۱	راجہ جیت منوہر
۲۹	راجہ وبکہ ماہ	۴۲	راجہ بہرگ
۳۰	راجہ دہنتر	۴۳	راجہ بہارگو
۳۱	راجہ کبب ماہ	۴۴	راجہ ریثن
۳۲	راجہ بہیم رتہ	۴۵	راجہ گنبہی سس
۳۳	راجہ دیواواہ	۴۶	راجہ بہرہم جگ
۳۴	راجہ یدرہن	۴۷	راجہ سودہ
۳۵	راجہ سبہیت	۴۸	راجہ رلج
۳۶	راجہ رت پنج	۴۹	راجہ ساترہ
۳۷	راجہ کوٹھلہ	۵۰	راجہ کریت کرت
۳۸	راجہ دہرس کیب	۵۱	راجہ اتہین
۳۹	راجہ سوکہار	۵۲	راجہ کوس

نمبر	نام راجگان	نمبر	نام راجگان
۵۳	راجه کوسام	۶۶	راجه بت
۵۴	راجه کرت گرت	۶۷	راجه مجاب
۵۵	راجه سهدیو	۶۸	راجه لور
۵۶	راجه جی سین	۶۹	راجه میادی
۵۷	راجه سکرت	۷۰	راجه جیسی اندری
۵۸	راجه جهتمهرمان	۷۱	راجه اسرج
۵۹	راجه سوک بسپر حجاب	۷۲	راجه اج
۶۰	راجه مرو	۷۳	راجه سرسه بسپر پالے
۶۱	راجه هربنس	۷۴	راجه کرگ
۶۲	راجه مهس	۷۵	راجه اجمر
۶۳	راجه اندر	۷۶	راجه رت کاری
۶۴	راجه دهرکهین	۷۷	راجه مهیت
۶۵	راجه بده	۷۸	راجه لسرج

نمبر	نام راجگان	نمبر	نام راجگان	
۷۹	راجہ روح راس	۹۲	راجہ بل	
۸۰	راجہ ببربیدن	۹۳	راجہ سانت	
۸۱	راجہ کاس	۹۴	راجہ سوسانت	
۸۲	راجہ بجنہ	۹۵	راجہ پور	
۸۳	راجہ لورختن	۹۶	راجہ ارگ	
۸۴	راجہ برہم دت	۹۷	راجہ برہ دس	
۸۵	حملی کہت	۹۸	راجہ بہاداس	
۸۶	راجہ حبر	۹۹	راجہ بہ کل	
۸۷	راجہ دہیم	۱۰۰	راجہ دیودرس	
۸۸	راجہ سوماس	۱۰۱	راجہ مبرالے	
۸۹	راجہ سومت	۱۰۲	راجہ سوداس	
۹۰	راجہ ست	۱۰۳	راجہ سہدیو	
۹۱	راجہ کرن	۱۰۴	راجہ دردید	

نمبر	نام راجگان		نمبر	نام راجگان	
۱۰۵	راجه ورستهمن		۱۱۸	راجه بجسین	
۱۰۶	راجه ماپجابیت		۱۱۹	راجه دیواوت	
۱۰۷	راجه پریچهیت		۱۲۰	راجه دلیپ	
۱۰۸	راجه چهتو		۱۲۱	راجه دیوالی	
۱۰۹	راجه نکنج				
۱۱۰	راجه سهوتر				
۱۱۱	راجه کوکوسام				
۱۱۲	راجه لنکل یعنی جراسنده				
۱۱۳	راجه سهدیو				
۱۱۴	راجه سهمان				
۱۱۵	راجه سودس سمردا				
۱۱۶	راجه نجورس				
۱۱۷	راجه سارهوم				

ذکر سلطنت راجه ساتن

بیا ساقی آئین جم تازه کن — طراز بساط کرم تازه کن

به پرویز از می در روی فرست — به بهرام از نی سرودی فرست

به دور پیاپی به پیمانه می — به شور دمادم به فریاد نی

قدح را به پیمودن می گسار — نفس را به فرسودن نی درآر

به خشم از بلای زیاران بگو — بکام دل شادخواران بگو

ز هر کس فزون حی به من ده که من — ز شاهنشه هند رانم سخن

راجه ساتن بن دیوالی پادشاهی بود که پایه سریرش به سپهر برین رسیده و گوشه کلاهش سر به اکلیل ماه کشیده تیغ گذاران بارگاهش سر پنجه رستم دستان می شکستند و چاوشان درگاهش دست بهرام چوبین بر چوب می بستند

فرزانه شهی فلک شکوهی — دانش منشی خسرو پژوهی

فرمانده خیل کامیابان — پیشانی او ز بخت تابان

خاقان خطاستان و چین بخش — هم تاجور از هم نگین بخش

روزی این راجه بتقریب شکار به صحرای رفت تا زخمی عربده جوی بنظر آمد که دل را به خدنگ مژگان و جگر را السنان نگاه فگار کردی -

نظم

تنی از شوخی آهو سرشته	نمک پرورده حسن برشته
ادای او هزاران جلوه بردوش	نگاه او رم آهو در آغوشش
کف پایش در آغوش نزاکت	همی خارید از موج لطافت
ز اعضایش گزو شد صبح بیتاب	بجای سایه غلطید مهتاب

راجه شیفته جمال آن پری تمثال شد و از غایت بیتابی به هوشش نه ماند بعد ساعتی
که هوش یافت پرسید که ای مه پارهٔ غارتگر صبر و شکیب کیستی و درین صحرای
بلاخیز چه کار داری نازنین بجواب پرداخت که من از گروه دیوتاام و نام من گنگا است
از پدر تو عهد کرده بودم که خود را در عقد پسرت در آرم بنابر ایفای وعده خود را
بتو رسانیدم راجه باستماع این مژدهٔ روح بخش از غایت نشاط چنان بر خود بالید که در
پیرهن نگنجید خواست که او را بمشکوی خلافت آرد نازنین گفت که همراه تو بشرطی روم که در
کار من دخلی نه دهی و از نیک و بد هرچه کنم اعتراضی ننمائی راجه از غایت شیفتگی قبول کرد
و او را بمشکوی دولت آورد هفت پسر متواتر و توالی از و بوجود آمدند و هر بار هر مولود
را گرفته بدریا انداخت هرچند که راجه را بر کردار ناهنجار او دل میسوخت فاما به پابندی
عهد هیچ گفتن نمی توانست تا آنکه هشتمی بار پسرے زیبا و توانا آورد که در حسن و جمال
و تنومندی بی همتا بود خواست که او را هم بگرداب فنا اندازد راجه را عنان شکیبائی

ور دست نماند و گفت تا این وقت هرچه کردی ترا هیچ نه گفتم حالا ازین حرکت ترا مانع
می آیم که زیاده ازین طاقت صبر ندارم نازنین طفل را همانجا گذاشت و گفت که
چون خلافت عهد از تو به ظهور آمد با تو نخواهم ماند این بگفت و از نظر غائب شد
و آن طفل اول بچه پرتاب کاتکی بعد ازان بهیکم پتامه موسوم شد به حسن تربیت راجه در اندک
مدت بعلوم و فنون و شجاعت و سخاوت یگانه روزگار گردید راجه چون پسر خود را به
جمیع اوصاف موصوف یافت مقالید سلطنت باو سپرده خود بعبادت پرداخت
مدتی دراز جهات سلطنت به عدل و انصاف بهیکم پتامه حسن تمشیت میگرفت روزی
راجه سانتن مشغول عبادت بود دختری صاحب جمال که خوشبوی اندامش فرسنگ
ها رفتی و نکهت روح پرور او مرده صد ساله را زنده کردی پیش او آمد راجه بمشاهده
حسن و جمال او در حیرت افتاد بدل خود گفت که این پری پیکر از حوران بهشتی است
که درینجا به جلوه فروشی در آمده و یا زهره است که از چرخ برین بروی زمین [illegible]

نظم

جادو صنمی صنم فریبی	نگذاشته در جهان شکیبی
بتخانهٔ هند چشم مستش	هندو صنمان صنم پرستش
آتش زن سومنات قصرش	زنار گسل بتان عصرش

شمشیر گزنگاهِ خوبی | سوهان زن آتش درونی

راجه شیفتهٔ جمال و دل دادهٔ حسن بیمثال او گردیده نزد پدر آن پری پیکر رفت و گفت که دختر ماه پیکر خود را بمن بده که این شمع رخسار لائق شبستان اقبال من است

منم از شهان گوهر پاک زاد | بمن زیبد این دُرّ دریا نهاد
بده تا چو دریا کشم در برش | بدریای دل پرورم گوهرش

پدرش گفت که این معامله بشرطی با تو کنم که اگر از دختر من فرزندی ترا حاصل شود او را ولیعهد سلطنت سازی راجه ازین سخن روی درهم کشید و با خاصان خود گفت که چون بهیکم تیامه فرزند رشید و ولیعهد سلطنت من است چسان این سخن قبول کنم ناچار بجبر بر خاطر خود کرده واپس آمد و نقد جان و سرمایه هوش و حواس براه جانان درباخت بهیکم تیامه چون ازین ماجرا آگاهی یافت اراکین سلطنت را همراه گرفته نزد پدر دختر رفت و گفت که دختر خود را به پدر من بده من با تو پیش بزرگان این دولت عهد میکنم که فرزندی که از دختر تو ولادت یابد او را به سلطنت بردارم و من گاهی آرزوی سلطنت نخواهم کرد بلکه وا ایا مجرد خواهم ماند تا از من فرزندی نباشد که مدعی این دولت شود پدر نازنین دختر خود را که ستیوتی نام داشت به بهیکم تیامه سپرد و او به پدر رسانید راجه از فرط انبساط خود را فراموش نمود و به جلدی دمی این

سعادت نفشی بحق فرزند دعا کرد که تا وقتیکه او مرگ خود نه خواهد دست اجل
بر حلق حیاتش نرسد با فضال ایزد متعال دعایش هم آغوش اجابت گشت

مثنوی

پسر برخورد از دعاے پدر	با دولت رسد از رضای پدر
کسی کوس دولت بہ نام زد	که دائم بکام پدر کام زد

راجه آن نازنین را بعقد خود در آورد مدتی در از بعیش و کامرانی بسر برد
و دو پسر از لعل او بوجود آمدند چتر بیرج و چترانگد چون راجه سناتن ودیعت حیات
کرد بھیکم پتامه چتر بیرج را به بادشاهی بر داشت راجه مذکور در آویزه گند هربان
جام اجل در کشید تا چترانگد را به امر سلطنت بر داشتند از قضاے الهی او نیز
در اقرب اوقات بساط زندگانی ازین جهان فانی در نوردید با در راجه که سیوتی
نام داشت از خاموش شدن چراغ سلطنت و نماندن داغ بر سر یر جهانگشت در مقام
غم و الم در بدره جامه صبر و شکیبائی چاک کرد و خاک رنج و غم بر سر انداخت روزی
در حالت سوگواری به بهیکم پتامه گفت که اگر برای حفظ سلطنت و بقاے نام
نامی راجه ساختن به اجازت من با زنان برادر خود صحبت کرده فرزندان حاصل
نمائی موجب حصول رضاے من خواهد بود بهیکم پتامه باین معنے راضی نه شده گفت

که چون با پدر تو عهد کرده بودم که دائما مجبر خواهم بود چگونه پا بدین کوچه گزارم و به بیوفائی و بد عهدی خود را بسو شمارم من نه آنم که سر از خط وفا بر دارم - گرچه بسانه جدا چون قلم بند از بند سیوفی چون از بهیکم تیا مه قطع امید کرد خطاب بیاس دیو را که فرزند او بود طلبداشت ازانجا که گزارش حال آنعارف قدسی نژاد موجب بیرایش ریاض سخن دانسته بنابرآن مجملی از واقعات او درج این اوراق میگردد

ذکر بیاس دیو

در زمان پیشین بادشاهی بود در شهر چندیری به فزونی جاه و کرمت سپاه گوی تفوق از سایر سلاطین عهد ربوده و به کلید تدبیر و قوت شمشیر ابواب هفت اقلیم کشوده

نظم

مبارک طالعے فرخ سریرے
به طالع تاجداری تخت گیرے
رخی از آفتاب اندوه کش تر
شکر خندید لبش از صبح خوشتر

روزی این بادشاه به عزم شکار ماهی جانب دریا عنان عزیمت معطوف نمود از بسکه دل ارادهٔ صحبت معشوقان و جان باخته هوای مجالست گلعذاران بود در اثنائے راه خیال وصال جانان هم آغوش گردید از بسکه نفس شهوانی بر وی غالب آمد قطره آب منی از وی جدا شد بادشاه آن را بر برگے نهاده به بازی تیز پرواز سپرد که به مهاسے شوق

پرواز کرده به معشوق او رساند چون این مرغ بلند پرواز آن برگ را به منقار گرفته
بال پرواز کشود در اثناے راه بازی دیگر در خورد و آن برگ را طعمهٔ خویش پنداشته
با او در آویخت جائیکه درمیان این هر دو مرغان جنگ واقع شد در زیر آن دریاے
ذخار بود ناگاه آن قطرهٔ آب از منقار باز فرو ریخته بدریا افتاد از انجا به شکم
ماهی در آمد آن ماهی از حوران بهشتی بود که بنفرین راجه اندر قالب ماهی یافته
بود و عود استخلاص بر ولادت فرزندی از تخم بادشاهی صاحب شکوهی بود از
قدرت خدا آن ماهی باردار شد بعد ده ماه صیادی آنرا صید کرد چون شکم او شگافت
پسرے و دخترے در غایت خوبی و رعنائی یافت ماهی گیر در مقام
استعجاب در آمد آن دختر و پسر را پیش بادشاه آورد بادشاه آن فرزند را که در
حقیقت از تخم او بود به فرزندی قبول کرد و مچهیس نام او نهاد و در تربیت و
تعلیم او سعی موفور بجا آورد تا آنکه آن پسر در اندک مدت برگزیدهٔ روزگار شد
بسیاری ممالک اطراف را به قوت بازوی خود مسخر نمود و تمامی ولایت پنجاب را
در حیطهٔ تصرف خود در آورده آنرا ماچهواڑه نام نهاد و آن دختر را به همان ماهی گیر سپرد
تا حق پرورش او بجا آرد ماهی گیر دختر را به خانه آورده به پرورش و پرداخت
او مشتغل شد تا آنکه دختر مذکور به مرکز بلوغیت آمد و غلغلهٔ حسنش از کران تا بکران

رسید و شعشعهٔ جمالش تمامی عالم را فرو گرفت ماهی گیر زورقی به دختر داد و امر کرد که تا بر روی
دریا حاضر بوده مردم را از آن آب زخار عبور داده باشد و از هیچکس طالب مزد نشود
چنانچه آن نازنین موسوم به مستوقی به تقدیم این امر خیر اشتغال داشت روزی درویشی
صفاکیشی پراسر نام که فضیلت او از غایت اشتهار محتاج تفصیل و اظهار نیست بر روی
دریا آمد و به مشاهدهٔ جمال این پری تمثال کشتهٔ تیغ نگاه و وارفتهٔ ادای هوش ربا می
گشت از غلیان شوق دست تمنا به دامن نازنین زده طالب وصل شد آن مه جبین
نیز به مقتضای جذب درویش واله و مفتون او گردید لیکن بنا بر شرم و حیا عذر آورد که
درین روز روشن که چشم عوام باز است و نیر اعظم بر تخت زمردین فلک نشسته سوی عالم
بیناست چگونه مرتکب این امر شوم عابد کشف خود ظاهر کرده دودی سیاه که به عیب پوشی
عاشقان چون شب سیاه پرده داری می نمود پدید آورد که جهان به چشم مردم تاریک تر
از بخت سیاه روزان گردید عابد آن نازنین را درین پردهٔ ظلمت به کنار کشید و کام
دل بر آورد و از قدرت او تعالی جل شانه آن نازنین فی الفور پسری زائید که انوار معرفت
از جبین او پیدا و تجلیات حقیقت از روی روشن او هویدا بود در اندک ساعت با طفل
چهارده ساله برابر شد چون نظر او بر مادر افتاد تعظیم بجا آورد و گفت که مرا قادر علی الاطلاق
برای کاری آفریده است بنا بر آن از مردم کناره می گیرم و جهت تصفیهٔ باطن تکمیل

نفس رهسپر کوه و بیابان میشوم و فقتیکه شمار اشکلی پیش آید مرا یاد کن این بگفت و راهی صحرا شد بیاس عبادت شاقه و بطفیل صفای باطن از مقربان درگاه ایزدی گشت و ل وِدی پاتن نام یافت بعد چندی بنام بیاس که معنی آن جدا جدا بوده اند و او بیدرا چهار دفتر جدا جدا کرد و بشرح آن پرداخت بنابر آن باین اسم موسوم شد خلایق را به امور دینی هدایت کرد و مردم را از شاهراه کفر و ضلالت برآورد و بسیاری کتب های تاریخ و حکمت تصنیف کرد که از آن جمله یکی مهابهارت و ودیگی کلیله دمنه است که آنرا به فارسی ترجمه کرده اند القصه زاهد قدسی نژاد پس از انفراغ صحبت و ولادت بیاس به حق نازنین دعا کرد تا آن مهجبین باز به حالت پیشین دختر شد و بوی ماهی از بدن او زایل شده به نکهت روح پرور مبدل گردید ماهی گیر بمقام استعجاب درآمده مستفسر حال شد دختر حقیقت دعای عابدی بشرح تمام معروض داشت او شکر بجا آورد و دختر را باز به همان کار مقرر داشت تا آنکه بروایتی که مسطور پیشین معروض شد داخل حرم سرای خلافت راجه سانتن گردید درین وقت که ستوتی پسر خود بیاس را بصورتیکه در سبق نگارش یافت یاد کرد او حاضر شده ضرورت طلب خود دریافت ستوتی حقیقت واقعی خود را به معرض بیان درآورده مستدعی شد که بنابر بقای نام نامی راجه سانتن فکری کن مرا ازین ظلمت که غم و الم بیرون آر بیاس در او قبول کرد و حکم کرد که زنان راجه چتر بیرج

چترانگد را برہنہ از پیش من بگذرانند تا از تاثیر نگاہ من باردار شوند نان راجہ ہمچنان بعمل آوردند بطفیل نگاہ آن عارف الیشان باردار شدند و بعد ایام معینہ ہر یک پسرے آوردند چون زن اولین تاب دیدن این پیکر مہیب نیاوردہ چشم از دست خود پوشید ازین جہت پسری نابینا بوجود آمد کہ دہرتراشت نام یافت و زن دیگر کہ بمشاہدہ طلعت آن عارف رنگ زرد گردید پسری رنگ زرد از و ولادت یافت کہ نامش پانڈ گذاشتند و زن سومی کہ پرستاری بود از غایت بیباکی بی حجابانہ خود را از نظر او گذرانید فرزندی از و متولد شد کہ ہیچ نقصانی نداشت بلکہ بصفات و محامد موصوف بود کہ نامش بدر رنہادند چون بہ افضال ایزد متعالی این ہر سہ اطفال بہ مرکز بلوغیت رسیدند و از سر تا پہ علوم و فنون کہ انچہ سلاطین را سزاوار است بہرہ وافی ربودند امر سلطنت بسبب آنکہ برادر کلان راجہ دہرتراشت نابینا بود بہ راجہ پانڈ قرار گرفت این راجہ بغایت عادل و باذل و رحیم و کریم بود با رعایا و برایا پدرانہ سلوک میکرد روزے راجہ موصوف حسب آئین بادشاہان بہ قصد شکار با بسیاری حشم و خدم سوار شدہ بصحرای وسیع کہ بہ کثرت جانوران صحرای مشہور آفاق بود رسیدہ بہ اراکین سلطنت و مقربان خدمت بشکار پرداخت

رباعی

در دست کمان کشیدہ ناوک فگنان	بر شیر و گوزن ناوک و تیغ زنان

هر سوی برآهوان فسر و رفته خدنگ	همچون مژه گرد چشم سیمین بدنان

اتفاقاً یکی از عابدان کامل بصورت آهو بازن خود صحبت داشت راجه تیری جانستان از کمان خویش سر داده او را صید نمود عارف وقت وفات دعا کرد که چون وقت صحبت و کامرانی راجه مرا هلاک کرده است او نیز وقتیکه بازن خود صحبت نماید از پیک اجل همکنار گردد راجه بوقوع این واقعه سراسیمه شده نفس سرد کشید و از فرط غم و الم بیهوش شده ماند

خاکساران جهان را بحقارت منگر	تو چه دانی که درین گرد سواری باشد

القصه راجه پاند از غایت رنج و ملال ترک تعلق کرد و امور سلطنت به دهرتراشت برادر کلان سپرده بصحرا مشغول عبادت شد کنتی و مادری هردو زوجه اش از غایت وفاشعاری بر آسایش و آرامش دنیا پشت پا زده بجهت حصول سعادت دارین رفیق و شریک حال شوهر شدند مدتی در ان بسر برآمد روزی راجه با کنتی گفت که از بزرگان شنیده ام هرکس که از دولت اولادی بی نصیب است از نعمت بهشت هم محروم است پس درین غم و اندوه جانم برلب رسیده و حالتم بجنون انجامیده ذائقهٔ حیات بر زبانم تلخ است و جامهٔ زندگانی بر من تنگ کنتی گفت که من علمی یاد داشته ام که به برکت آن از ملائکه هرکس را که خواهم طلب دارم و فرزندی حاصل

نعیم راجه باستماع این مژده راحت افزا بغایت مسرور شد و غمی که داشت فراموش
کرد و کنتی را اجازت داد تا او دهرم را طلب داشت که ازو راجه جدهشتر بوجود آمد
و بعد ازان اندر را دریافت که ازان ارجن ولادت یافت و از باد بهیم سین پیدا شد
بعد ازان کنتی آن عمل به مادری آموخت او استی کمار را طلب داشت نکل و سهدیو
دو فرزند توام ازو حاصل کرد راجه از ولادت فرزندان تقویت فراوان و مسرت
بیکران حاصل نمود

چراین شادی پر خردمند نیست
که شادی چو شادی فرزند نیست
چراغ نظر را ازو روشن است
هم دل ازو خرمی و بهوش است

روزی مادری که زن دلربای راجه پاندو بود به ملبوس نفیسه و جواهر ثمینه زینت کرده
بصد عشوه و ناز و به هزاران هزار غمزه و انداز پیش راجه آمد

جمالی چو در نیمروز آفتاب
کرشمه کنان نرگس نیمخواب
بدیدن همایون چو بالا بلند
به ابرو کمان کش به گیسو کمند
چو سروی که پیدا کند در چمن
ز گیسو بنفشه ز عارض سمن

راجه را چون نظر بر جمال بیمثال او رسید آتش بیتابی در خرمن دل افتاد و متاع
صبر و شکیبائی او سراسر بسوخت

بازا نگاهش غمزه را پا در رکاب ناز شد	در کشور دلها دگر یغما دست انداز شد
آمد خرامان ناگهان کز جلوه مستانه اش	هم صبر بیرون زد علم هم شوق میدان تاز شد

راجه به مقتضای بیتابی و غلیان شوق با نازنین در آویخت هر چند که عقل مانع بود اما نفس غالب که جز عیش طالب نبود هرگز راضی به تامل نشد تا آنکه مادری نیز فریاد بر آورد که ای راجه صبر کن و ازین حرکت بیجا بگذر ورنه بر بستر هلاک خواهی افتاد راجه گوش بر سخن او نیز ننهاده مشغول صحبت و مصروف مباشرت شد در عین وقت از تاثیر دعای عابد راجه پانڈ از شاهراه اجل هکنار گردید مادری به وقوع این واقعه سراسیمه شده دست و پا گم کرد چون به هوش آمد نعره های جان خراش از جگر بر آورد و نوحه کردن و فریاد زدن آغاز نهاد کنتی نیز بمشاهده این حادثه جان فرسا بر بستر خاک افتاد و مو کندن و گریبان دریدن گرفت ؎

آلوده خون فغان برآورد	وین مغز ز استخوان برآورد
سنبل بر رخ سمن پراگند	وز سرو سهی بنفشه بر کند
آغشته به خون دل جگر را	آمود به شعله لعل تر را

القصه بسیاری از زاهدان و عابدان که دران صحرا باتفاق راجه پانڈ شغل عبادت داشتند بر نعش او گرد آمده بطریق مذهب آتش دادند مادری از غایت وفاداری

نقد جان در راه اخلاص جانان صرف کرده با نعش راجه بسوخت و سرمایه سعادت این فراندوخت

مستانه و شمع تن بهم سوخت	سرو و گل و سوری چمن سوخت
عشق است نهان آشکارا	این باده برین جهان گوارا
انیست گرت کند سرایت	از عشق بدایت و نهایت

اکنون به نگارش حال راجه دهرتراشت می آیم که چون راجه پاند دست از شغل سلطنت افشانده به عبادت اشتغال گرفت دهرتراشت بر سریر فرماندهی بر آمد جهان را از عدل و کرم آب و رنگی دیگر بخشید و خلایق را در مهد عافیت جا داد بعد چندی رانی او موسوم به گاندهاری که دختر راجه قندهار بود باردار شد و پس از ایام معینه بجای فرزند مضغه گوشت زائید که موجب وفور حیرت و باعث ازدیاد حیرت گردید خواستند که آنرا به خاک سپارند و ازین شگفت کاری با کسی اخبر ندهند ناگاه جناب بیاس دیو دران انجمن تشریف شریف ارزانی داشته بر زبان آوردند که این مضغه گوشت را بنظر تحقیر ننبینند که ازین یک صد پسر قوی هیکل بوجود خواهند آمد حسب هدایت آن دانای راز آب سرد بر آن ریخته صد جا لخت لخت کردند و به دیگهای روغن نگاه داشتند بعد سالی چون طبق از دیگها برداشتند در هر یکی طفلی قوی هیکل یافتند از انجمله چون درجودهن

از کوزه برآمد مثل شیر غران نعره برآورد که وحوش و طیور را لرزه بر اندام افتاد و مردم
را از هیبت زهره آب شد دانایان اسرار و تماشائیان کارنامهٔ سپهر دوار تفاؤل کردند
که ازین مولود خاندان کوروان تنزل یابد و چشم زخمی عظیم خلق را بهم رسد لیکن دهرتراشت
از ولادت ایشان عشرت و مسرت ها اندوخت و غمی که داشت فراموش کرد تا آنکه
این پسران رفته رفته به سر حد جوانی که هنگام عشرت کامرانی است فائز گشتند و به تربیت
استادان کامل از علم و هنر بهره ربودند از ان میان جرجودهن به قوت و توانائے
علم یکتائی برافراشت و به علوم و فنون یگانهٔ روزگار شد از انجا که کارکنان قضا و قدر
خرابی خانوادهٔ کوروان بنام او نوشته بودند بنابر آن از روز ولادت سالک مسالک
افعال ذمیمه گردید با بزرگان دولت جادهٔ بی اعتدالی سپرد و با مقبولان بارگاه
ذو الجلال ناتوان بینی پیش گرفت بالآخر بپاداش آن به خرابی بسیار گرفتار آمد که
انشاء الله ذکرش در سطور آینده به تفصیل تمام زیب تحریر خواهد گردید ازینجا عنان سمند خامه
به گزارش حال پاندوان منعطف میکنم که چون راجه مذکور بصورتیکه در سبق ذکر یافت
ودیعت حیات نمود عابدان و زاهدان جسم نیم سوختهٔ راجه و رانی را گرفته فرزندان
او را که پاندوان می گفتند به هستناپور آوردند و به راجه دهرتراشت سپردند و به جهت
پرورش اینان نصیحتها کردند جرجودهن که از نشهٔ بغض و حسد مست بود در ابطال فرزندان

پانڈ اصرار نمود وگفت که چون راجه پانڈ بنفرین عابد ترک صحبت زنان کرده بود ولادت
ایشان چسان واقع شد درهمین مکالمه سروش غیبی ندا زد که پانڈوان را بچشم بدگمانی
نباید دید که ایشان بذریعهٔ دعا که از کمن بطون بعرصهٔ شهود خرامیده اند زود باشد
که غنچهٔ اقبال ایشان به شگفتن آید و عالمی در ظل عاطفت ایشان بیاساید مردم هستناپور
و سائر بزرگان دولت به حیرت افتادند و در تعظیم و تکریم ایشان بذل و توجه کردند
بهیکم پتامه در پرورش و پرداخت پانڈوان همت علیه مصروف نمود و در تعلیم و تربیت
ایشان سعی موفور بجا آورد تا آنکه این هر پنج برادران به فضایل علمی و کمالات انسانی
برگزیدهٔ روزگار شدند جدهشتر از همه برادران بزرگ بود به راستی گفتار و وفور اخلاق
و مزید رحم و کرم و جمیع صفات حمیده و محامد سنجیده گوی تفوق از اقران و امثال بود
راجه دهرتراشت چون جدهشتر را به همه صفات حسنه موصوف یافت و نور فراست
کیاست بر جبین او تابان دید و را به ولیعهدی برگزید و نظام سلطنت و سرانجام امور
مملکت به قبضهٔ اقتدار و اختیار او سپرد جرجودهن فرزند کلان راجه دهرتراشت
که جامهٔ استحقاق این امر جلیل به مقراض طمع بر قامت ناساز خود می برید و در سودای
خام و هوش ناتمام کلاه افتخار کج می نهاد بمشاهدهٔ این حال دیگ حسد به جوشش
آورده به پدر پیغام داد که اگر جدهشتر را ازین عهدهٔ جلیله معطل فرمودند عنان

اختیار سلطنت بدست من نسپرند پاندوان و تمامی بزرگان این دولت را تہ تیغ
بیدریغ سازم و خود را نیز ہلاک می گردانم راجہ دہرتراشت بشنیدن این سخن مضطرب و
متفکر شد آخر بجہت رفع نزاع ولایت خود را دو بخش کرد یکی بہ جرجودہن بخشید و دیگرہ را بہ
جدہشتر مرحمت نمود و پادشاہ دادگستر راجہ جدہشتر شہر برنابی را دار السلطنت خود
کرد و عنان عزیمت بدان صوب معطوف نمود و پیش از رسیدن ایشان جرجودہن
از غایت بغض و عناد عمارتی از صمغ و قیر و ریسمان برای ایشان احداث کرد و مردمان
متعین نمود کہ چون پاندوان داخل آن عمارت شوند آتش در دہند از انجا کہ مشیت
ایزدی بران رفتہ بود کہ بوجود مسعود ایشان عالم را آب و رنگی دیگر افزاید و این
بہار چمن گیتی از آبیاری عدل ایشان بہ سرسبزی و شادابی گراید بنابران پیش
از وقوع این واقعہ پاندوان ازین فتنہ آگاہی یافتند چنانچہ ہنگام رسیدن آنجا
از خود آتش سوزان بدان قصر آسمان شکوہ در زدہ جادۂ غربت و کربت اختیار
کردند بہیل زنی کہ با پنج پسران خود ساکن قصر بود دران آتش سوزان مع فرزندان
خود نقد زندگی در باخت جرجودہن سوختن پاندوان یقین کردہ مسرتہا اندوخت
و بکمال عشرت و راحت بہم رسانید و این ندانست ؎

چراغی را کہ ایزد بر فروزد	ہر آنکو پف زند ریشش بسوزد

بقلم لال بہادر مصور ساکن چوپٹیاں لکھنؤ ملازم راجہ درگا پرشاد صاحب تعلقدار و آنریری مجسٹریٹ سندیلہ

گویند که چون راجه جدهشتر از سلطنت و دولت رو بر تافته بجهت زیارت معابد سفر اختیار کرد و در اثنای راه صحبت بسیاری زاهدان و عابدان دریافته سیران سیران در شهر کنپلا داخل گردید راجه درو پد مرزبان آنجا دختری داشت دروپدی نام ~~نظم~~

نه دختر دختر غارتگر هوش	چه دختر با قیامت دوش دوش
نهان در گیسوی او لیلة القدر	عیان از جبههٔ او مطلع الفجر
کمان ابروی آن آفت جان	رگ ابر سیاه تیر باران
لبش با آب حیوان در تکلم	نموده عرض جان ها تبسم

درین وقت که آن ولایت پر بهار از نزول اجلال پاندوان مهبط فیض گردید راجه دروپد جشنی عظیم برای عروسی دختر خود ترتیب داده کمانی سخت تر از دلهای سنگین دلان در محفل هشت مشاکل نهاد و چوبی در رعایت بلندی نصب کرده و ماهی از طلا بر ساخته بران تعبیه نمود و آن ماهی از ترکیبات علم ریاضی چنان متحرک بود که نظر تماشائیان برو قرار نمی گرفت و در زیر آن چوب دیگی پر از روغن بر آتش نهاده بود که جوش میکرد پس شرط آن بود که هر کس که نگاه خود را بالا نه کرده از دیگ روغن مشاهده ماهی نموده هدف او کند دختر را بعروسی خود بگیرد راجگان هفت اقلیم که از مدت های دراز بدام عشقش گرفتار آمده در آرزوی او بانیمجانی بسر می بردند و پیوسته

بامید وصل آن مه جبین انفاس زندگانی بیگذرانیدند درین جشن جمشیدی که آن

شهان هندی سوئمبر گویند در رسیدند و به آزمایش بخت در تقدیم شرط مذکور کمر بستند اما ره

بجایی نبردند و بسر منزل مقصود نرسیدند ارجن که در تیر اندازی و مزید طاقت نظیر عدیل خود

نداشت و این علم را از استادان آموخته و بسیاری دیوان را به سرپنجه قوت خود به شهرستان

عدم فرستاده بود به هشیاری جرأت و همت کمان را کشیده جسم ماهی را به یک خدنگ

بخطا نموده ماهی را در دیگ روغن انداخت صدای آفرین آفرین از شش جهت

برخاست و ندای احسنت احسنت از زبان قدسیان برآمد شعر

قضا گفت گیر و قدر گفت ده	فلک گفت احسن ملک گفت زه

راجه های اطراف واکناف و بادشاهان ولایات که در رفتن این آرزوی ناتمام

آشفته این سودای ناتمام بودند سر خجالت بزانو فرو بردند و بجمعیت قهقری بولایات

خود بازگشتند

شهان مدعی را دل شکسته	بچشم حاسدان تیری نشسته
بجنبت عشق عاشق کار خود کرد	هوس را گرمی هنگامه شد سرد
روان گشتند رایان ز حد بیش	زبیگانه خجل شرمنده از خویش

القصه چون این امر بدیع از دست ارجن برآمد راجه درو پد بغایت خوشحال شد

به دختر اجازت داد تا حمائل گل به گردن او اندازد درو پدی به صد عشوه و ناز پیش
ارجن آمده حمائل گل در گلویش انداخت ارجن آن نازنین را گرفته به هزاران هزار
مسرت و شادکامرانی پیش کنتی آورده و با کنتی مادر خود که در آن وقت بخواب بود عرض کرد
که امروز ما را نادر چیزی چنان بهم بخشیده است بیار آنرا ملاحظه کن و از سرمایه نشاط و
انبساط بهره برگیر کنتی سبب آنکه پی بمعنی نبرد پاسخ داد که آنچه مواهب غیبی و عطیات لاریبی
یافته باشید به حکم مادر هر پنج برادران باهم قسمت کنند ایشان در حیرت افتادند که
یکزن را پنج شوهر چگونه باشد درین اثنا جناب بیاس دیو درین انجمن حیرت تشریف
ارزانی داشته امر کردند که این نازنین را هر پنج برادران به عروسی خود قبول کنند
چون آنکه نسبت حکم مادر در جمیع احکامات دینی و دنیوی مقدم است و هم رضای
ایزد تعالی چنانست چه نسبت درو پدی چنین رفته که او را پنج شوهر باشند پانڈوان
به اجازت بیاس دیو درو پدی را به حباله ازدواج خود در آوردند هفتاد روز
نوبت به نوبت هر یکی متمتع شدند راجه درو پد چون معلوم کرد که ایشان پانڈوان هستند مراتب
خوشحالی بجا آورده انواع مسرت و شادمانی بهم رسانید و ایشان را به دولتخانه خویش
آورده در تقدیم مراتب تعظیم و تکریم سعی موفور نموده تا آنکه این واقعه حیرت افزا
آویزه گوش جهانیان شده رفته رفته این خبر به هستناپور رسید بهیکم پتامه و بدر و درونا چارج

کرپاچارج و دیگر بزرگان دولت کمال مسرور و شادمان شدند و از غایت انبساط
خود را فراموش کردند لیکن جرجودهن که با ایشان خصومت قلبی داشت بغایت رنج و
غم بهم رسانید و دهرتراشت بزرگان دولت را جمع کرده در باب پانڈوان استصواب کرد
همه متفق اللفظ و المعنی گفتند که پانڈوان را طلب باید داشت و بدست شفقت و مرحمت
اشک شوئی ایشان باید کرد که بنای سلطنت تو تزلزل نیابد و بادشاهان هفت اقلیم
ترا به بدنامی یاد نکنند دهرتراشت. بدر را به طلب ایشان فرستاد جدهشتر آمد آمد بدر
در یافته مراسم استقبال بجا آورده و تعظیم و تکریم او نمود و پیغام عم نامدار به طلب خود معلوم
کرده از رفتن هستناپور ابا نمود و بدر کمال اصرار و استبداد بکار برد تا جدهشتر چار و ناچار
بپاس خاطر بدر سفر هستناپور اختیار نمود و به ساعت مسعود و آوان محمود پا به منزل
مقصود گذاشت اعیان مملکت و بزرگان هستناپور به استقبال بر آمدند و به شهر بردند
بهیکم پتامه به تقویت و دلجوئی ایشان پرداخت و غبار کدورت از چهرهٔ ایشان پاک نمود
دهرتراشت باز از سر نو ملک خود را و بخش کرد جرجودهن را به پایه تخت خود هستناپور
نگاه داشته نصف سلطنت بدست اختیار او سپرد و راجه جدهشتر را نصف دیگر بخشیده
دار السلطنت او به اندرپت که حالا به دهلی مشهور است قرار داد تا پانڈوان با دولت و
اقبال داخل اندرپت شدند و به ساختن عمارات و رباطات و قلعه‌جات و ایوانات

اشتغال ورزیدند و سامان عیش و نشاط فراهم آورده داد عشرت و کامرانی در دادند و
به عدل و انصاف و به بذل و ایثار دلهای عالمیان بدست آوردند و به کار مملکت کمال
تعمق و دوربینی بکار بردند و با هریکی سلوک برادرانه اختیار نمودند

ولایت ز عدلش پرآوازه گشت	بدو تاج و تخت پدر تازه گشت
بهر کار کو جست نام آورے	دران کار دادش فلک یاورے
همش هوش دل بود و هم زور دست	بدین هر دو بر تخت با پی نشست
نه آن کرد با مردم از مردمے	که آید در اندیشهٔ آدمے
به آزردن کس نیاورد راے	برون از خط عدل ننهاد پاے
عمارت همی کرد و زر مے فشاند	همه خار میکند و گل مے فشاند
گشاده دو دستش چو روشن درخش	یکی تیغ زن شد یکی تاج بخش

ذکر مشورت کردن راجه جدهشتر در باب جگ راجسو با وزیران سلطنت و آمدن حضور خداوند سری کرشن حسب الطلب و به دهلی با هزاران هزار شوکت و حشمت و رفتن او با ارجن و بهیم به دار السلطنت جراسند بجهت قتل این بدانجام و کشتن و گرفتن مملکت او و راه تدبیر تمام و بعد از ان فرستادن راجه جدهشتر برادران خود را بتسخیر هفت اقلیم و

فتح کردن ایشان و باتمام رسیدن جگ راجسو بعنایت خداوند کریم

چون راجه جدهشتر بفضل ایزد کارساز بر دولت و مملکت دست یافت همت والا بشر متوجه بران شد که مراسم جگ راجسو (که مراد از اختیار لقب مهاراج الدهراج که برابر معنی شاهنشاهی است) بتقدیم رساند و سمند حکومت در وسعت آباد ربع مسکون بجولان در آورد بنابران با وزرای دانش اندوز و هوشمندان خرد افروز مشورت نمود به اتفاق رای ایشان حضور خداوند سری کرشن را از دوارکا بکمال بهجت توجه داده جناب ایشان برجناح استعجال همعنان ظفر و اقبال با حشم و خدم بسیار بطرف دار السلطنت دهلی متوجه شدند چون خبر قرب ورود او بگوش اهل دهلی رسید تمامی شهر را آئین بستند و ارکان سلطنت و اعیان مملکت به استقبال رفتند راجه جدهشتر با هزاران سرفراز کروفر باستقبال برآمده چشم انتظار فرش راه ساخت و در شوق زیارت جمال این جلوه بی همال دلی بیقرار و خاطری پر اضطرار داشت

صبا بمقدم گل راح روح بخشد باز / کجاست بلبل خوشگوی گو بر آر آواز

دلا ز هجر مکن ناله زانکه در عالم / غم است و شادی و خار و گل و نشیب و فراز

هزار دیده بروی تو ناظرند تو خود / نظر بروی کسی بر نمیکنی از ناز

دم از محبت او میزن و بدرد بساز	اگر بسوز دست ای دل درد ناله مکن

آخر آن خداوند بنده نواز بدان مقام فرخنده فرجام در رسید و گرم روان شاه راه محبت را بشرف قدمبوس خود مشرف گردانید تشنه لبان وادی تمنا بسر چشمه مراد رسیدند و مشتاقان لقا به نظاره روی صفا جام آب بقا کشیدند ۵

سرور گیتی ستان آید همی	داور سلطان نشان آید همی
صاحب هر دو جهان آید همی	داور و سرور چه میگوئی بگوی
نوبهاری بی خزان آید همی	سوی بینی که پسنداری مگر
شهریار مهربان آید همی	مهربان بر خلق با شهریار

راجه جیدهی سنگه آن والا جناب را بشان و شوکت تمام بدار الخلافت آورده مقدم همایون را گرامی داشت و انواع عزت و خدمت بجا آورد و بعد از آن که خاطر اشرف از آلام سفر برآسوده در باب جنگ راجسو از جناب ایشان مشورت نمود آن خداوند همه آن فضایل و محاسن این جنگ با حسن وجوه ظاهر فرموده استحسان رای او نمود و برای مدد او واعانت کلی وعده کرده خاطرش را مطمئن فرمود تا این شهنشاه گیتی پناه از یکدل بهزار دل گردیده آماده سر انجام این کار شد و از همه پیشتر استیصال و تدارک راجه جراسنده برو لازم و ملزوم گردید گویند که جراسنده بادشاهی بود عظیم الشان

در مگده ویش فرماندهی کردی و رایت جهانداری و کشورکشائی برافراختی بیست و نه هزار
راجه های بلند اقتدار را گرفته در زندان کرده بود و تمامی مملکت ایشان را متصرف آورده
هفده بار با حضور سری کرشن جنگ های مردانه کرد بالاخر آن جناب چون میدانستند
که مرگ او بدست من نیست و از یورش علی الاتصال بندگان خدا در معرض تلف می افتند
ترک متهرا کرده به دوارکا اقامت اختیار فرمودند و همان مقام فرخنده فرجام را مستقر
دولت خود قرار دادند چنانچه رای برین قرار گرفت که ارجن و بهیم بهمراهی حضور سری کشن
بر سر جراسنده رفته بنوعیکه دانند و توانند کارش باتمام رسانند چند نفر هر چند به مفارقت
ایشان راضی نبود اما بضرورت وقت وداع کرد تا ایشان بصورت برهمنان
به دار الخلافت غنیم رسیدند جراسنده کوسی از طلسم ساخته بر در دولت خود نهاده بود
که اگر غنیم بارادهٔ فاسد از راه دروازه در آمدی آن کوس خود بخود آواز بلند کردی
ایشان راه دروازه را گذاشته از طرف دیوار به دولتخانهٔ او خود را رسانیدند
دیدند که جراسنده با عظمت و شوکت تمام تکیه زده بر تخت مرصع نشسته است و تمامی
ارکان سلطنت و وزرای مملکت گرداگرد تخت او جمع آمده مهمات مملکت را به عرض
میرسانند چون چشم جراسنده برین هر سه کسان در افتاد زهره اش آب شد و لرزه بهر
اندامش افتاد گویند که آن روز از صبح شگونهای بد بر او ظاهر می شدند و هراسی تمام

بر ولش راه یافته کارش وحالش به امید وبیم انجامیده بود

زخمه بر تار رگ جان میزنم	کس چه داند تا چه دستان میزنم
زخمه بر تار پریشان میرود	کاین نواهای پریشان میزنم
گریه را در دل نشاط دیگر است	خنده بر لبهای خندان میزنم
در جنون بیکار نتوان زیستن	آتشم تیز است و دامان میزنم

جراسنده احوال آمدن و کیفیت مسکن و توطن از ایشان پرسید ایشان تمام های خود و اراده جنگ با او ظاهر کردند تو گوئی افسون دمیدند که عقل و هوش از وی ربودند جراسنده با سری کشن گفت که چون شما را چند بار هزیمت دادم با شما جنگ کردن عار می دانم ارجن مردی است که از دور تیر مے انداز د البته بهیم فی الجمله مرد سپاهی است با او جنگ میکنم و دمار از روزگار او برمی آورم

یا بامراد بر سر گردون نهیم پای	یا مردوار در سر همت کنیم سر

جراسنده بعد این سخن از دیوان برخاسته بایوان رفت و اهل حرم و پرده نشینان خود را وداع ساخته نصیحت ها کرد سهدیو پسر خود را بر تخت سلطنت نشانیده بقصد جنگ بیرون آمد تا در میان این هر دو یلان نامدار جنگی عظیم واقع شد تا سیزده روز رزم میکردند و از هر طرف تماشائیان جوق جوق جمع آمده بر کارنامه های ایشان

آفرین می گفتند آخر روز چهاردهم از توجه حضور سری کرشن جراسنده از پا درآمد و فتحی عظیم نصیب بهیم گردید هماندم سهدیو پسر جراسنده بر شهوتی بخت بیدار و دستگیری طالع یار حاضر شده سر بقدوم افگند ایشان بالتفات خسروانه جای پدرش با و مرحمت ساختند و تمامی راجه های زندانی رها کرده خلعت ها داده بطرف مملکت ایشان رخصت دادند و خود با فتح و نصرت و با هزاران هزار شوکت و حشمت با اموال بسیار و جواهر بیشمار به دهلی برگشتند راجه جدهشتر ازین فتح خداداد بنهایت دل شاد گردیده شکریه اعانت سری کرشن بجا آورده مجلس های عیش و طرب برآراسته جام رحیق لاله گون عشرت پیمودن و کسب لذات عیش و عشرت نمودن گرفت

صبح دولت می دمد کو جام همچو آفتاب
فرصتی زین به کجا باشد بده جام شراب

خانه بی تشویش و ساقی یار و مطرب بذله گو
موسم عیش است و دور ساغر و عهد شباب

خلوت خاص است جای امن هنگام انس
اینکه می بینم به بیداریست یارب یا به خواب

چون خاطر اشرف ازین طرف جمع آمد برادران خود را به اطراف مملکت بجهت تسخیر ملک و حصول دولت رخصت کرد از انجمله ارجن بطرف شمال رفته در ملک سنگلدیپ و کامرو و خطا و ختن و چین و ماچین و دشت قبچاق رفته و سلاطین آن جا را مطیع و منقاد ساخته و زر و جواهر بسیار گرفته از راه تبت و کشمیر برگشت و بهیم

که بجانب مشرق رفته بود ولایت بهار و ترهت و بنگاله و جزائر و بنادر آن طرف را
فتح کرده با غنائم بسیار کوس مراجعت نواخت و سهدیو که مهمات جنوب بدست همت
خود گرفته بود و متهرا و بیانه و نارنول و ولایت دکن و جزائر فرنگیان و سلطنت حبشیان
و مملکت مردم یکپایان و دراز گوشان فتح کرده با غنیمت بسیار و زر و جواهر بیشمار
قدم مراجعت نهاد و نکل کرد و بطرف مغرب نهاده بود و ولایت مارواڑ و تهته و بهکر و
سیالکوت و کابل و پیشاور و کنار دریای شور را مسخر کرده و والیان این ممالک
را مطیع ساخته اموال و اجناس بیقیاس گرفته بدهلی برگشت ازین فتوحات تازه
سلطنت راجه جدهشتر را عظمتی و صولتی بی اندازه پدید آمد و کاروبار مملکت آب و
رنگی دیگر یافت

در روزگار او نتواند شمار یافت | خود روزگار آنچه درین روزگار یافت
درهای آسمان بزمین ساختند باز | هرکس هر آنچه جست بهر رهگذار یافت
نقشون رنگ بو رقم و لطف و رنجست | بستان آرزو شجر میوه دار یافت
دولت سپند سوخت که شد ملک تازه روی | ملک آفرین سپهر که دولت هزار یافت
بالد چنان بناز که پهلو زند بتاج | از بسکه تخت پایگی استوار یافت

الغرض چون بعنایت پروردگار جمیع سلاطین روزگار حلقهٔ اطاعت بگوش کشیدند

برادران دانش نہاد با فتح و ظفر بہ دار الخلافت اندرپت رسیدند منجمان و قیقہ رس و اختر شناسان صحیح نفس ساعت جنگ قرار دادہ اظہار تہنیت و فرخی کردند تا محبت نامجات بنام شاہان ہفت اقلیم و بادشاہان باتخت و دیہیم بذریعۂ سفیران کاردان و وکیلان شیوا زبان روان داشتند در اندک فرصتی سلاطین جم جاہ و فرمان دہان خورشید کلاہ بفر و شوکت تمام داخل اندرپت شدند و جناب بیاس دیو و دیگر رکھیشران و منیشران ہم بقدوم میمنت لزوم این بزم را اعزازی بخشیدند بالاخر سہدیو برای آوردن راجہ دہرتراشت و جرجودہن و بہیکم پتامہ و درونہ چارج و کرپاچارج روانہ ہستنا پور شد تا دہرتراشت باتفاق جرجودہن و بہیکم پتامہ و دیگر بزرگان دولت بآن شوکت و حشمت داخل دہلی شد کہ تماشائیان را حیرت بر حیرت افزود و نظارگیان را دامن بر مسرت رو نمود۔

در موکبش سوارہ گروہ از پی گروہ	در لشکرش پیادہ قطار از پی قطار
در پشت صد کتیبت با تیغ زرفشان	از پیش صد جنیبت با زین زرنگار
از یکطرف سواران با تیغ تابناک	از یکطرف مشتاقان با زلف تابدار
بالا گرفتہ بانگ سوارہ ز ہر کران	بر چرخ رفتہ صیت شو اشو ز ہر کنار

جدہشتر تعظیم و تکریم بزرگان و سائر مہمانان زیادہ از حد و بیان بجا آوردند باتفاق و
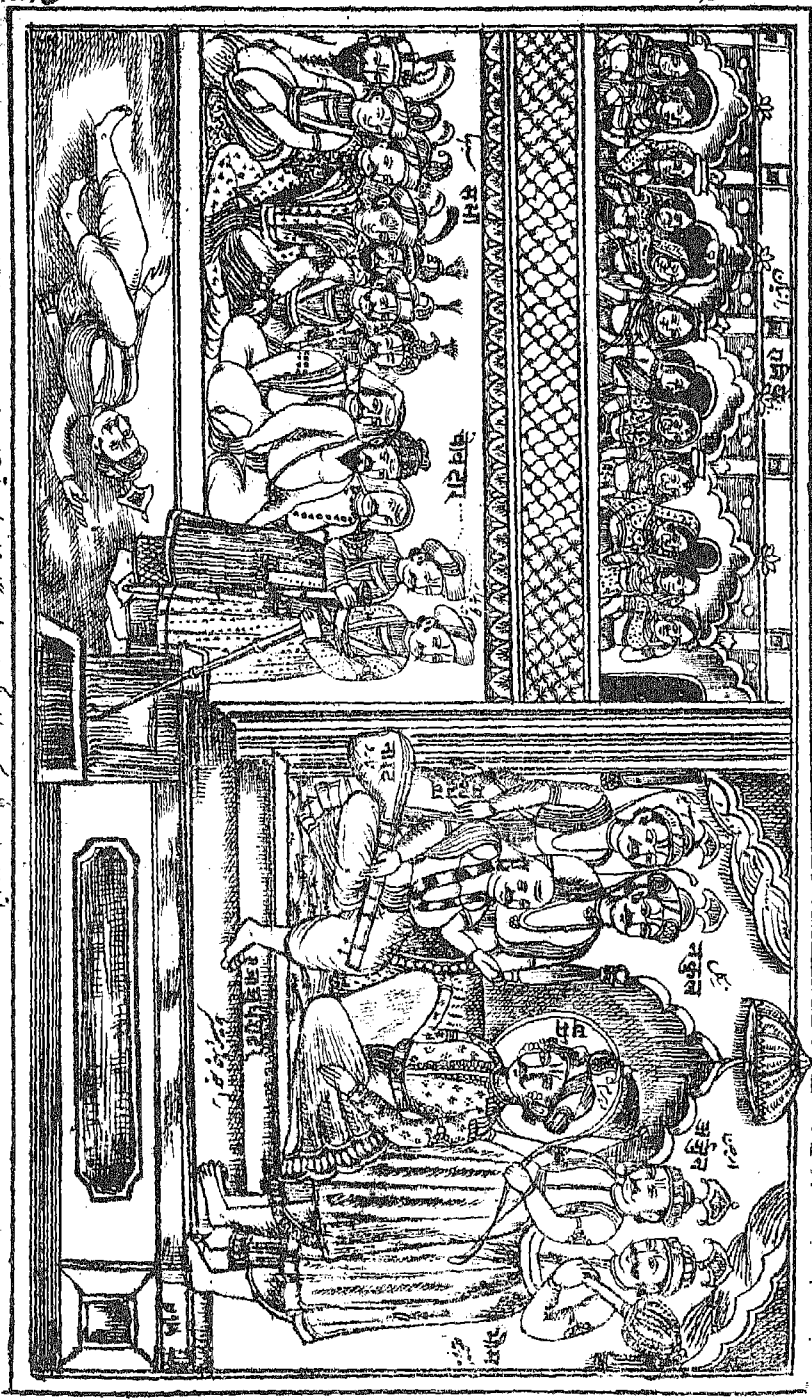
بقلم لال بہادر مصور ساکن چوپٹیاں لکھنو ملازم راجہ درگا پرشاد صاحب تعلقدار سندیلہ

کارهای جگ بجمیع بادشاهان و سلاطین تقسیم فرمود از ان جمله جرجودهن را بر کار و بار خزانه مقرر شد گویند که در دست او تاثیری بود که هر قدر زر صرف کردی دو بالا ازان در خزانه فراهم آمدی اما او را برین حال وقوف نبود بدین مصلحت او را برین کار مقرر ساختند جرجودهن که با پانڈوان خصومت داشت خواست که دولت ایشان را تلف کند تا کار و بار جگ برهم خورد اما از تاثیر دست او دم بدم مقدار خزانه افزون می شد جناب بیاس دیو درین روز مسرت اندوز به نفس نفیس خود کارهای جگ را سرانجام میدادند و دیگر رکهیشران و زاهدان و عابدان بید را به آواز دلکش می خواندند بالاخر باحسن وجوه کار این جگ به اختتام رسید و القاب شاهنشاهی بر راجه جدهشتر مسلم گردید وقت رخصت آنقدر زر و جواهر و فیل و گاو و اسپ و دیگر نفایس هر دیار به برهمنان و رکهیشران و بادشاهان و بزرگان درداد که اندازه آن خارج از احاطه تقریر و تحریر است گویند که چون بزم رخصت بادشاهان ترتیب یافت و وقت گذرانیدن پیشکش و تحایف در رسید حضور خداوند سری کرشن را بر جمیع بزرگان و بادشاهان ترجیح دادند و اول این رسم را به آداب شاهانه با جناب ایشان ادا کردند سسپال فرمانروای چندیری که پسر عمه سری کرشن بود و به آنجناب طریق ضلالت و شقاوت می سپرد و بر نجید و سخن های درشت و

کلمات سخت نسبت آن جناب بزبان آورده از مجلس برخاست راجه جدہشٹر
هرچند بپیرایه فهمایش دربرش نمود و به نصائح دلپسند و مواعظ ارجمند آن گم گشته راه
خرور ارهنمونی فرمود از انجا که ایام حیاتش بپایان و بهار زندگانیش به خزان
رسیده بود بنا بر آن برین پند سودمند کاربند نگشت و همچو آشفته مزاجان وجنون
زدگان گریبان عقل وشعور دریده همان طریق یاوه گوئی و هرزه سرائی
پیش گرفت ~

نصیحت گری با خداوند زور	بود تخمی افگنده درخاک شور
نصیحت موافق بود شاه را	که از کبر خالی کند راه را

بزرگان انجمن بر کردار و گفتار او برآشفتند و آماده برتادیب او گشتند از آن جمله
بهیم سین خواست که او را از خنجر آبدار بکشد و سزای این بی ادبی ها بکنارش نهد
بهیکم پتامه مانع آمد و گفت که چون مرگ او بدست سری کرشن است ترا برین کار
جد و جهد نباید کرد آفتاب عمرش بر لب بام و روز حیاتش قریب بشام رسیده است
همی دم شربت فنا می نوشد و جامه ممات می پوشد گویند که چون سسپال
ولادت یافت و منجمان مرگ او از دست سری کرشن ظاهر کردند عمه او بسیار
از بسیار راند و غمگین شد وقتی که سری کرشن بدیدن او رفت او از جناب ایشان

عهد گرفت که تا وقتیکه صد بار مرتکب بی ادبی با جناب شما نگردد هرگز هرگز باز از کشتن او
راضی شوید همین جناب سری کرشن انتظار میکرد چون صد بار نوبت گستاخی و سخت گوئی
او رسید سری کرشن برخاست و رو به حاضرین مجلس آورده گفت که یاران ببینید که
این نادان چه قدر شوخی با سخن بکار برده و در بزم شاهان مرا بذلت و خواری یاد
کرده و هنوز هم ازین شرارتهای وهرزه سرا ئیست که باتش نیاسوده حالا کشتن او
داخل گناه نیست این بگفت و چکر را برگردن سسپال انداخت سرش همچو گوی غلطان
بر زمین افتاد همان دم روحش مثل شعله از بدن او بیرون جسته بفلک شد و از انجا باز
پس آمده اندرون سری کرشن فرو رفت غریو از نهاد حاضرین انجمن برخاست و هر یکی
ازین واقعه حیرت افزا بشگفت و حیرت افتاده همه سر بقدوم سری کرشن نهادند و
زبان به ستایش و نیایش کشادند۔

داورا قدرت تو داری هرچه خواهی آن کنی	تاج از شاهان ستانی بر زمین غلطان کنی
مرده را جانی تو بخشی زنده را بیجان کنی	هر گدائی را که خواهی در دمی سلطان کنی

القصه بعد این واقعه فرماندهان هر ولایت به هزاران هزار شوکت و حشمت
به ملک خود ها برگشتند و از نفائس گران از زر و نوادر بیبها که وقت رخصت یافتند
بنهایت مسرور و شادمان گشتند چون وقت وداع کوروان رسید پاندوان جودهن را

بجهت تماشای عمارت خود که در وی [illegible] از طلا و جواهر و بلور ساخته بود و تحقیق عمارت [illegible]

در جهان دیگر نبود متوجه ساختند دران [illegible]

بودند صنعتگران این عمارت به آن خوبی و نقش [illegible] ساخته بودند که جائی [illegible]

بود دیوار می‌نمود و هر جا که دیوار بود شکل حوض بنظر می‌آمد [illegible]

بکار برده بودند جرجودهن هر دو جا غلطی کرده خجالت فراوان و ذلت بی پایان حاصل

نمود و یقین فرمود که پاندوان او را محض برای ذلت به تفرج عمارت [illegible]

این ملال تازه ضمیمهٔ کدورت های قدیمه گردید بالآخر از سیر عمارت برگشتند و مراجعت

وطن کردند راجه جدهشتر وقت رخصت به دهرتراشت و راجه جرجودهن [illegible]

و درونا چارج علی قدر مراتب آنقدر زر و دولت و تحائف و نفائس پیشکش نمود که شرح

بیان متصور نیست و تا چند منزل مشایعت ایشان کرده به انواع عذرخواهی و

فروتنی بیگان بیگان را مرخص نمود.

ذکر قمار باختن کوروان با پاندوان و گرفتن ملک و مال ایشان و آواره

شدن این هر پنج برادران معه دروپدی به دشت و بیابان و بسر بردن

دوازده سال درین مصائب بی پایان و مخفی گشتن بسال سیزدهم

حسب قرارداد و باز ظاهر کردن خود را بسال سیزدهم با دلهای شاد

وفا طسر از او

راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که چون جرجودهن از پیش پاندوان
به دار الخلافت هستناپور رسید از غایت حسد و ناتوانی بی طاقت شده بر بستر
ناتوانی افتاد چندانکه از کارهای ملک و مال خبری نداشت بالآخر این راز را
با شکن درمیان نهاده چاره کار خود از رای ناصواب او طلب نمود او از غایت
بد نفسی و فرومایگی جرجودهن را به قمار بازی ترغیب داده گفت که جهت تدارک دشمن
بهتر ازین تدبیری دیگر نیست پاندوان را از هستناپور طلب کرده با ایشان قمار باید باخت
و زر و دولت و ملک و مال از ایشان بدین حیله باید گرفت جرجودهن که ایام او بارش
نزدیک رسیده و اختر طالع اش از اوج رفعت بحضیض نکبت آرمیده بود این رای
ناصواب را صواب انگاشته او را آفرین و تحسین کرد و جهت تقدیم این کار کمر همت
چست بسته بکارپردازان دولت و اعیان مملکت فرمان داد تا بارگاه عظیم برافراشته
و از آرایش گوناگون و پیرایش بوقلمون بر آراستند ●

زهی بارگاهی که از اطراف چمن خلد برین گشته
ز ترتیب بنهاد و رسم و آئین چه سیمین جای

زهی جشنی که زان اکناف عدن آستین گشته
تو گوئی عرصه مجلس بهشت هشتمین گشته

بعد ازانجام این کار جرجودهن بخدمت دهرتراشت پدر خود رفته استدعای طلب

پاندوان نمود پدر او چون بشنار پسر و حالت معاملت معلوم کرد پسر را آفرین نمود و از این
کار مانع آمد اما جرجودهن نصیحت پدر نشنید و استبداد رای را اصرار کرد که بسبب طلب پاندوان
زیاده از حد و بیان نمود با آنکه دهرتراشت به اقتضای مهر پدری از جا در مصلحت
قدم بیرون نهاده بدر را به طلب پاندوان فرستاد اگرچه پاندوان به آمدن هستناپور
راضی نبودند اما بجهت استرضای عم نامدار خواسته و ناخواسته به اتفاق بدر به
هستناپور رسیدند و بعد از حصول ملازمت دهرتراشت در محفل قمار بازی نشستند چنین
که پاندوان به عقل و فراست یگانه و در دانش و هوش منتخب زمانه بودند اما چون تقدیر
امرے دیگر میخواست عقل ایشان از جا برفت تا بغیر غور و تامل در آن انجمن و شکن
که در حقیقت برای تخریب ایشان ترتیب داده بودند خود را داخل کرده مرتکب و
مشتغل این کار بد شدند سائر بزرگان این دولت مثل بهیکم پتامه و درونا چارج
بدر و کرپا چارج حاضر بوده تماشای این روز بدمی نمودند و ساسن از جانب
جرجودهن آغاز قمار بازی نمود و از این طرف راجه جدهشتر غافل از نیرنگی تقدیر
مقابل حریف نشست ہ

او ساده دل و حریف پرکار	او خفته و بخت خفته بیدار
غافل که چه نقش نقشه سازی است	در پرده نهان کدام بازی است

شد گرم تمام فسون ساز — زد نقش دغل حریف کج باز

هر دم بفسون جدا جداگانه — می برد خزانه در خزانه

آشفته بصد جنون نظر باخت — تا مال و منال خویش درباخت

چون کرد ز مال و گنج در بار — بر ملک فتاده نوبت کار

صد بازی تازه بر سرش برد — کان هم بفریب از کفش برد

شد جوهر وز دست فتنه پامال — نی ملک باو بماند نی مال

القصه چون از اسباب سلطنت و از مواد دولت و حشمت چیزی باو نماند نوبت
بزاری دروپدی رسید تا آنکه نرد دغلک طرفه بازیست بکار برد که این قرعه نیز بکام
دشمن انداخت و تکرانی تازه بر جراحت ایشان در انداخت به ظهور این واقعه
هوش و حواس پانچهان در چشم پانڈوان تیره شد و جامه حیات بر بدن ایشان تنگ آمد
کوروان مراتب خوشحالی بجا آوردند و کوس شادمانی بلند آوازه کردند و دساسن
بایمای جرجودهن دروپدی را کشان کشان دران انجمن حاضر ساخت و خواست
که او را سر محفل برهنه سازد و دران وقت دروپدی سری کرشن را یاد کرد از قدرت
آن خداوند هر دو جهان چندان جامه بر بدن او ظاهر شد که هر قدر دساسن رخت
از بدن او میکشید بهمان صورت جامه دیگر بجسمش پیدا می شد تا آنکه دساسن خسته

در مانده شد و دستهایش از کار ماند نغیر و از نهاد اهل مجلس برخاست همه با لعنت
بر جبر جو دهن و کرن و دوساسن و شکن می فرستادند و جبر جو دهن را ازین حرکت
قبیح و فعلِ شنیع باز نمیداشتند بالآخر جبر جو دهن باز به پاندوان گفت که یکبار دیگر قمار
بازیم اگر قرعه بنام شما افتد هر چه باخته اند از ان شماست و اگر باز قرعه بکام من افتاد
دوازده سال شما بصحرا و بیابان باشند و سال سیزدهم پنهان باخفا بگذرانند اگر دران
سال شما را پیدا بم باز شما دوازده سال دیگر بصحرا بسر سازند پاندوان بامید یاری
تقدیر باز بمهرِ بازی نشستند و از نامساعدت بخت ناسازگار و از زبونی طالع ناهنجار
باز همان آتش ناکامی در کاسه دیدند درین صورت پاندوان از انجمن برخاستند و
بجهت ایفای وعده راه صحرا پیش گرفتند بزرگان دولت و اعیان مملکت از خورد و
بزرگ همه نالان و گریان همراه می رفتند و دریا دریا اشک از دیده می ریختند بیت

زین پیش که دیده ناکهش گوش — بیگانه و آشنا در افسوس
ز افسردن این بهار خندان — انگشت گزیده گل بدندان
دوران قدح طرب بخون زد — قرابهٔ عیش را نگون زد
ایام بکینه اش کمر بست — دل را کمر نشاط اشکست

نظارگیان کارنامهٔ دهر و تماشائیان اوضاع سپهر دریابند که پیش ازین آنچه ساعتی

این نونهالان گلشن پادشاهی و این نوباوگان بوستان سلطنت و جهان پناهی با جامهٔ
خسروانی و شکوه جهانبانی بر فرش مخمل و کمخواب و بر بستر گلهای تازه و شاداب آرامی
داشتند و احسرتا که بعد از دهی چند از بیدادی این چرخ ستم شعار و از انقلاب این زمانه
غدار از خسروانیان دور و از اسباب تنعم و تعیش مهجور گشته چون تهیدستان قسمت
همچو بلاکشان با دیده گریه با حالتی شرمناک و چشمهای نمناک قدم بر خارزار و پا به بیابان
و کهسار گذاشتند

فلک با مردم دانا ضعفی شیشه‌گر دارد	که اول کند آواره تیر روی گشتن را

درین سفر چنانکه آمد پنج شخص اصل با سفر و ده نفر دیگر خدمتگاران و اهل و عیال ایشان
همراه بودند دهوم پروهت که مدار المهام سلطنت بود نیز ساده مهری داشت القصه پاندوان
چون بکنار دریای گنگ رسیدند بسیاری از زاهدان و عابدان در خدمت ایشان اظهار
دوستی کرده استدعای رفاقت ساختند هرچند پاندوان بکمال عجز و انکسار استدعا
ترک این تکلیف نمودند اما ایشان از اراده خود باز نیامده همچو سایه همراه این بزرگان
چند پاندوان گشتند چون تعداد جماعت ایشان قریب هشتاد هزار نفر رسید جدهشتر
بسیار متفکر بود که جهت مهمانی ایشان چه چاره کند دهوم پروهت افسونی برای
پرستش حضرت نیر اعظم به جدهشتر بیاموخت تا به برکت آن آفتاب بصورت برهمنی

خود را ظاهر کرده دیگی با ایشان عطا فرمود و گفت که هر قدر طعام از و طلب خواهی کرد خواهی
یافت و بعد خوردن در دو پهری با شام خواهد رسید چنانچه بحصول این دولت عظمی بسیار
از بسیار شادمان شد و شکر خدا بجا آورد مقارن این حال سری کرشن احوال خانه خرابی
پاندوان شنیده با دلی آزرده و خاطری پژمرده بکامک بن که مقام قیام این آوارگان
کوی بلا و زخم خوردگان خنجر جفا بود در رسید بر حالت پر ملالت ایشان بسیار از بسیار
تاسف فرموده کمال دلداری و غمخواری نموده بشارت داد که عنقریب اساس دولت
دشمن از پا در می آید و تخت و سلطنت شهریاری از پای شما رفعت آسمانی می یابد

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور	کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
هان مشو نومید چون واقف نه از سر غیب	باشد اندر پرده بازی های پنهان غم مخور

تا ازین بشارت تازه و مسرت بی اندازه خاطر زخم خورده ایشان را مرهمی بهم رسید
غنچه دلها بشگفتگی گرائید بعد چندی آن خداوند سبهدرا را خواهر خود را که زن ارجن بود
بنظر آلام این سفر مصیبت اثر همراه گرفته بطرف دوارکا علم مراجعت برافراشت و
درشت دمن پسر راجه درپد که بجهت اظهار دردمندی این دردمندان آمده بود
همشیره زادگان خود را همراه گرفته بطرف ولایت خود شتافت درین روز غم اندوز
که برق مصیبت بر خرمن احوال پاندوان افتاده و قزاق فلک اسباب عیش و نشاط

ایشان را بتاراج داده از بزرگان دولت و فرماندهان سلطنت آنانکه از اخلاص و
محبت اثری و از لذت درد مصیبت زدگان خبری داشتند جوق جوق گروه‌ها گروه
از اطراف و اکناف بهر تفحص و شامی بخدمت سراپا افادت ایشان میرسیدند و باظهار
خلوص و همدردی مرهم نه خاطر خسته و مومیائی ده دلهای شکسته می‌شدند چنانچه جناب
بپاس و بود از غایت نوازش و مرحمت در همان مقام قیام تشریف شریف ارزانی داشتند
داد غمخواری و دردمندی دادند و افسونی تازه به ارجن آموختند که به برکت آن او
بعالم ملکوت شتافت و عبادت‌های شاقه بجا آورده سری مهادیو را برخود مهربان
ساخته بسیاری اسلحه از ایشان یافت و در مجلس اندر هم رسیده شرف اندوز ملازمت
گردیده چند سلاح حاصل نمود و علم تیراندازی و دیگر علوم امثال آن آموخته
واپس آمد درین دوازده سال انواع مصائب بر ایشان گذشتند و نیز بسا کارنامه‌های
مردانه از دست ایشان برآمدند که اگر خامه سوانح نگار به تفصیلش متوجه گردد کار بدرازی
کشد گویند که چون خبر کامیابی پانڈوان و کارنامه‌های شگرف ایشان متواتر بگوش
کوروان سیه درجودهن از غایت هراس نقد حواس درباخته بیشتر مضمحل و سراسیمه گردید
آخر رای بران قرار داد که چون پانڈوان هنوز استقلالی کامل حاصل نه کرده و
تا حال اسباب جنگ و جدال چنانکه باید پیش خود جمع نه آورده اند بهتر آنست که

پیشتر از وقوع امری دور از حال وقبل از طلوع نیر اقبال در کاکب بن رسیده به جیلتی
کرده‌ام و به پیلتی که تو اهم کار ایشان با تمام رسانم بدین خیال محال دیدن گله گاوان و
سیر و شکار را حیله ساخته اتفاق شکن دکران و دیگر بهادران صف شکن در کاکب بن
رسیده و چند فرسخی دورتر از پانده وان طرح اقامت انداختند و به تعمیر عشرت گاهی خود را
متوجه و مشتغل ساخت قضا را دران مقام گنده‌ریان دخلی و تصرفی تمام داشتند
بمجرد این تصرف بیجا ایشان بجنگ و ستیز در آمده و چرجودهن به غروری که داشت
این کار سخت را آسان گرفته دست بشمشیرها زده گنده‌ریان بعد جنگ‌های سخت چرجودهن و
دیگر بهادران تیغ زن را دستگیر کردند این باعث فتنه انگیز تنها شکن بحالتی زار و نزار
پا بگریز نهاده و به درگاه سلطان پناه را بیمشتر رجوع آورده استدعای اعانت ساخته
این معادن مردمی وجوهر اخلاص نظر بر اتصال و اقبال این جماعه نکرده بمدافعه اعدا و
تدارک این واقعه کمر همت چست بسته و ارجن را از خود را بتادیب گنده‌ریان
تکمیل کرد کارزاری سخت درمیان ارجن و گنده‌ریان واقع شد گنده‌ریان هزیمت یافته
در سلح زده و چرجودهن و دیگر گرفتاران به شغلها بحکم را ساجت زار و نزار را
ارجن بحضور این خداوند شوکت شعار در آورده این خدیو جرم بخش عذر پذیر چرجودهن
و رفیقان او را از دست ایشان مخلص ساخته کمال شفقت برادرانه بحال و بجا آورد

از دست مرحمت غبار ملال از چهرهٔ او پاک شود و جبر جو دهن کرد جنب بد اعمالی های خود
امید این روز نداشت سر خود را بزانوی ندامت فرو آورد و شکریهٔ این عنایت
برادرانه و التفات خسروانه ادا نمود اما در باطن خفتی تمام و ذلتی مالا کلام بر داشته
ذائقهٔ حیات بر خود تلخ ساخت و آتش غیرت و انفعال ملتهب شده او را از جادهٔ
انصاف بیرون انداخت تا بخاطری آشفته و حالتی دل گرفته به وطن رسید و بجای آنکه
ازین احسان تازه و محبت های بی اندازه گرانبار منت پادشاه دوران گشته به ترک مخالفت
اختیار مصالحت راضی شود بیش از پیش متوجه استیصال و مشغول تخریب این مقبولان
بارگاه ذو الجلال گردید اما غافل ازین که نظر کردگان بارگاه الهی را از تند باد مخالفت
مخالفان چه زیانی و برگزیدگان بارگاه لم یزلی را از دست برد عدو و دشمنان چه نقصانی

هزار دشمنم ار می کنند قصد هلاک
گرم تو دوستی از دشمنان چه دارم باک

و تا آن این حال سال دوازدهم به پایان آمد بموجب قرارداد بر ایشان لازم شد
تا یک سال مختفی باشند بنا بر آن همراهیان خود را چه از اهل خدمت و چه از رفیقان
دولت و چه از زاهدان و عابدان همه را مرخص کردند بر حالت بیکسی و تنهائی ایشان
هر یکی را دل به درد آمد و بی اختیار جوی اشک از دیده ها روان و دل ها چو
مرغ بسمل طپان شده

مبادا کس چو من خسته مبتلای فراق — که عمر من همه بگذشت در بلای فراق
غریب عاشق بیدل فقیر و سرگردان — کشیده محنت ایام و دردهای فراق
کجا روم چه کنم حال دل کرا گویم — که داد من بستاند دهد جزای فراق
من از کجا و فراق از کجا و غم ز کجا — مگر که زاد مرا مادر از برای فراق

از انجمله دوهمدم پروهت که جوهر وفا و اخلاص و دولتخواه بالا اختصاص بود با خاطری
دردمند چند نصایح ارجمند و پندهای سودمند آویزه گوش هوش ایشان نمود و گفت که
هرچند پیش شما پادشاهان و بحضور همچو دانش منشان زبان بسخن کشادن و سرمایه دانش و
هوش نهادن چراغ پیش آفتاب نمودن و حکمت به لقمان آموختن است اما چون خیرخواهان
بلا اشتباه فرض است که آنچه در جاهای خطرناک از مفاد و مضار در یابند به اظهارش
قاصر و متعذر نباشند خصوصاً برین بنده درگاه که پرورده این نعمت و دست پروردهٔ
این دولت بوده است فرض عین فرض است که درین حالت پر ملالت که چنین
سفری پرخطری در پیش است چند اصول ملازمت پیش شما عرض داریم امید است
که آنرا بخوبی نگاه دارند و قدم ازین جاده بیرون نگذارند تا بجمعیت تمام این ایام
آلام را بسر آرند و آسیبی و گزندی بر ذات مقدس شما نرسد و آن اینکه هر کس را در حالت
ملازمت واجب است که جز پای رضای خداوند باشد و کاری نکند که موجب آزار خاطر

اوگردد و هر وقت در امید و بیم باشد سررشتهٔ ادب و احتیاط گاهی از دست خود نگذارد

و بر التفات ولی نعمت تکیه نکند و هر روز خود را ملازم نو شمرده بر کارهای متعلقه سرگرم

باشد و در مجلس ایشان بجائی بنشیند که او را کسی از انجا برنخیزاند و در بارگاه دست بسته

بایستد و محافظت دل و چشم و زبان نماید و در مجلس ایشان کور شده بیاید و گنگ شده

برخیزد و در همه اوقات راستی را شیوهٔ خود سازد که هیچ چیز بدتر از دروغ و کذب نیست و

از مقربان ایشان به ملایمت و تواضع پیش آید تا شکایتی و حکایتی خلاف او بگوش

ولی نعمت او نرسد مزاج پادشاهان و حاکمان چنان واقع شده که اگر جگرگوشه و فرزند

هم باشد بهنگام سیاست هیچ نسبتی با ایشان ندارند و پادشاهان را به آتش سوزان

نسبت داده اند که اگر دوری باشند بی نور مانند و اگر نزدیک تر شوند از خطر ایمن نشوند

بهرحال سررشتهٔ احتیاط و اعتدال نگاه باید داشت

اگر صد سال گبر آتش فروزد	چو یکدم اندر آن افتد بسوزد

و تا تحقیق هر جا باید بود اگر بمرتبهٔ قربت اختصاص یابد از بدگوئی خلق محترز باشد و

و تا تواند کار خلق الله چه سازد و در وقت ایستادن احتیاط کند که بدست راست

بایستد یا بدست چپ از ایستادن محاذی و عقب محترز باشد مگر آنکه بحکمی مامور باشد

و هر سخنی که پادشاهان بگویند بسمع رضا و کمال توجه باید شنود در خدمت و حضوری

ایشان تمام تر گوش و هوش باید بود و رعایتی که از جانب پادشاهان بوقوع شود مخصوص کرم و
عنایت ایشان تصور کند نه نتیجهٔ هنر و حسن خدمتگاری و در جمیع حرکات و سکنات چه در
نشستن و برخاستن و چه آمدن و رفتن و چه در خوردن و پوشیدن و چه در دیدن
و شنیدن باادب باشد و از سرفه و عطسه و خمیازه احتراز نماید و اگر او را محرم ستری
سازند هرگز آن راز بکو نشد اگر بخدمتی مأمور سازند که خلاف حالت او باشد بدل و
جان قبول کرده بتقدیم رساند و هرگز بخاطر خود نیارد که این خدمت خسیس لایق چون من شخص شریف
نیست اگر خلعتی و تشریفی ارزانی فرمایند خود بپوشد و بدیگری نبخشد پاندوان از شنیدن
این نصایح گران ارز منت پذیر آن پیر صاحب تدبیر شدند و او را رخصت کرده راه
بیرات نگر پیش گرفتند و در نزدیکی بیرات نگر رسیده و تغیر لباس کرده و نام های خود را
تبدیل داده بخدمت راجه بیرات رسیدند و ملازمت او اختیار کردند چنانچه از انجمله
جدهشتر به مصاحبت و بهیم بمشرفی مطبخ و ارجن به تعلیم رقاصی دختر راجه و سهدیو بمیراخوری
و نکل به داروغگی گاوخانه و دروپدی به مشاطگی زن راجه امتیاز یافتند هر یکی
از ایشان بوفور حسن خدمت جای در دل راجه پیدا نمود روزی کیچک برادر زن
ستدیشنا زن راجه که خیلی بشجاعت و بسالت مشهور خواص و عوام و در امور سلطنت دخلی
و دستی تمام داشت خدمت خواهر خود حاضر بود ناگاه نگاهش بر صورت زیبای

دروپدی افتاد حسن لغزش کار این بدکار تمام ساخت و از جادهٔ سلامت بکوچهٔ بلا
انداخت خاطر بیتابش در صحرای جنون آواره و جامهٔ صبر و شکیبائی بر تنش پاره شد

نمیدانم کرا دیدم که از خود میرود هوشم ‖ جنون آهسته‌تر گوید مبارکباد در گوشم

آخر با هیچو تنک ظرفان کم مایه بیخبر و دیوانه گشته و پردهٔ شرم و حیا دریده پا در راه طلب
نهاده و با خواهر خود حالت تعشق و دلبستگی و ماجرای بیتابی و آشفتگی خود در میان آورده
استدعای مواصلت و صحبت او کرد سدیشنا رانی که با برادر خود الفت جانی داشت
و رضای او را بر همه کارهای مقدم و پیشنهاد داشتی با دروپدی درین باب اشارتی کرد و خواست
که طوطی را با زاغ هم‌قفس کند آن خورشید طلعت پیکر عصمت ازین سوال سراپا ملال
مغموم و مکدر و سراسیمه و مضطر گردیده با رانی عرض نمود که از نهایت لطف و مرحمت
که خداوندان با بندگان خود می باشد مرا ازین خدمت در گذرید و بتقدیم امثال این
امور معذور باید داشت قطع نظر ازین که داغ بدنامی بر چهرهٔ احوال من نشسته و
غبار بی‌عصمتی دامنم را فرا گیرد پنج اشخاص از عالم ملکوت برمن تعیین اند که تحفظ کالای
عصمت من می نمایند هر کس که دستی برمن دراز کند کارش با تمام و صبح حیاتش بشام رسد
سدیشنا برین گفتار صداقت آثار او اصلا التفات نکرده جامی از بادهٔ ارغوانی
بدست این شمع شبستان جهانبانی داد که به برادر او رساند دروپدی با دلی

دو نیم و خاطری پر از امید و بیم بحضور کیچک شتافت و بر هر قدمی یاد حافظ حقیقی می ساخت
کیچک چون دید که آن سرو بوستان رعنائی و تازه نهال حدیقهٔ دلربائی چون تدرو
کوهساری یا کبک مرغزاری بسوی عشرتگاه او می آید از فرط نشاط و جوش انبساط بیخود
گشت و جهان را بکام و بادهٔ مدعا در جام یافته و بخیالات خام و هوس های ناتمام
در افتاده بزبان حال میگفت

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم — از بخت شکر دارم و از روزگار هم
زاهد برو که طالع اگر طالع من است — جامم بدست باشد و زلف نگار هم
ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند — وز می جهان پر است و بت میگسار هم
خاطر بدست تفرقه دادن نه زیرکیست — مجموعهٔ بخواه و صراحی بیار هم

اما نمیدانست که این همای دولت در دام کس نافتد و این کار بد نتیجهٔ خیر نه بخشد بمجرد
در رسیدن دروپدی اظهار نیازمندی کردن گرفت و دست در دامن او زدن آن
عصمت نهاد دامن خود از دست آن نامراد رها کرده مشتی مضبوط بر روی کیچک زد
کیچک از آن ضرب بر زمین افتاد دروپدی چون برق و باد از خانهٔ آن بدنهاد بیرون
آمده در مجلس راجه رسید و بعد اظهار ماجرای بی اعتدالی آن بدست آغاز گریه و زاری
نمود و برادران کیچک هم بهمان انجمن خود را رسانیده بودند اصلا خوف و هراس بخاطر خود

نیاورده سوی دروپدی بگرفت محافظان آفتاب که از عالم ملکوت بحفاظت او مقرر بودند
لگدی چند بر کیچک زدند که از آن کیچک بر زمین افتاد راجه بیرات ازین حرکت ناشایسته
کیچک را سرزنش کرد و استمالت دروپدی کرده اشک از دیده های او پاک نمود بهیم و
جدهشتر و ارجن هر پنج برادران تماشای نیرنگی تقدیر می نمودند و باقتضای مصلحت شاکر
برضای ایزدی و صابر بمقتضای سرمدی بوده خون جگر می خوردند آخر شبی دروپدی
با بهیم گفت که حالا بی اعتدالی کیچک از حد گذشته و نوبت بآن رسیده که از دست این
بیباک سنگدل شیشه آبرویم بشکند و جامه عصمتم پاره گردد چندین صبر و شکیب بر دوان
نمی زیبد و خاطر مضطر از فرط اضطراب نمی شکیبد آنچه توانی بساز و کار امروز بفردا مینداز
بهیم ازین سخن های حسرت انگیز و کلمات درد انگیز قسم خورد که امروز تا کار این بد انجام
به انجام رسانم خواب و خور را بر خود از هم نگردانم بدین قرار داد دروپدی با کیچک
ملاقات آغاز نهاد و آن سیه کار بد انجام را از سخنهای دلفریب و وعده های غارتگر صبر و
شکیب در دام فریب انداخت کیچک ازین تلطف جانان و مهربانی های این نامهربان
میگفت که اگر بخت من بر سر یاری و زمانه در پی مددگاری ست چرا این یار بیوفا بر سر
وفاست و چرا این بانی جور و جفا آماده ترک جفاست

مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما	ساقی بنور باده برافروز جام ما

چندان بود کرشمهٔ ناز سهی قدان | کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما

آخر همان شب را شب وصلت قرار دادند و هر یک جدا جدا بخیالات خود ها افتادند کیچک برای صحبت ایوانی با سرو سامانی بیاراست و جام های شراب با نقل و کباب مهیا و آماده ساخت و خود را به لباس زرین و جواهر ثمین بر آراسته انتظار مقدم دلدار میساخت

خوشتر ز عیش و عشرت باغ و بهار چیست | ساقی بیا بگو سبب انتظار چیست
معنی آب و زندگی و روضهٔ ارم | جز طرف جویبار و می خوشگوار چیست

درین اثنا بهیم تغیر لباس کرده و چادری بر سر گرفته داخل خلوت شد کیچک از غایت شادمانی دویده او را در کنار گرفت و دست طلب بدامن او زد بهیم فی الفور او را بزور گرفته بر زمین زد و بعد آویزش چند ساعتی او را کشته و بخاک و خون انداخته از انجا بدر رفت آخر دروپدی که در قرب آن مقام حاضر بود فریاد بر آورد که محافظان غیب آخر کیچک را بپاداش بی اعتدالی های او هلاک کردند مردمان بشنیدن این سخن از هر سو دویدند و کیچک را کشته و بخاک و خون آغشته دیده در هول افتادند همه شب غوغای عظیمی بود صباحش برادران کیچک بعد جزع و فزع نعش برادر را برداشتند و دروپدی را هم بذلت تمام دست و پا بسته همراه گرفتند و گفتند که چون این آتش فتنه ازین زن جادو فن سرمایهٔ فساد و فتن در خرمن احوال ما افتاده و برادر بیجان برای

ماتمزدگانی در طلب این بلای ناگهانی بباد داده پس او را با نعش کیچک خواهیم سوخت و
چراغ صبر و تسکین بکاشانهٔ دل خواهیم افروخت دروپدی چون جام حیات خود را
لبریز دید نعره های جانگزا و ناله های روح فرسا برکشید بهر راهی که گذشتی بهزاران هزار
درد و اندوه ماجرای عبرت افزای خود گفتی و محافظان خود را با آواز حزین و دلی
اندوهگین یاد کردی آخر بهیم تاب این ستم و طاقت دیدن روز بلا نیاورده چون
شیر غران که از بیشه بدر آید راست بران جماعه دوید و تمامی برادران کیچک محافظان نعش
را کشته بخاک و خون انداخت و دروپدی را گرفته و ازان مهلکه بدر آورده غائب شد
در تمام شهر شهرهٔ عامی بود که محافظان غیب برادران کیچک را کشتند و دروپدی را از پنجهٔ
ظالمان رهانیدند بدین سبب بطرفی که این هیجان و زخم خوردهٔ خنجر دوران می رسید
مردم از هول جان آنگاهی بطرف او راست نمیکردند و بگوشه ها می خزیدند که شاید
ایشان هم بهمان بلائی که بر سر کیچک و برادرانش رفته گرفتار آیند. بالآخر چون دروپدی
بدولتخانهٔ بیرات رسید رانی سدیشنا بایمای راجه بوی گفت که چون از وجود نامسعود
تو دم بدم فتنه های نوبنو رو می نمایند و ساعت بساعت ابواب بلا بر روی این
مملکت می کشایند باید که به ترک ملازمت و سکونت این ولایت راضی شوی و
بهر طرفی که خواهی عزیمت ساخته ما را ازین تردد داشت تازه بتازه مطمئن نمائی دروپدی

التماس نمود که ای پرده نشین سرادق اقبال و ای تکیه آرای اریکهٔ جاه و جلال همگی سیزده روز در ایام نافرجام من باقی مانده اند چندین روز مرا از شرف ملازمت خود دور و از خدمت حضوری مهجور نفرمایند بروز چهاردهم باعانت محافظان غیب مصرعه

بشهر خود روم و شهریار خود باشم

امید است که باز باعث تصدیعهٔ این درگاه عالیه نگردم راجه از غایت مهربانی بقبول معروضهٔ این گرفتار زنجیر حیرانی پرداخته بسکوت ساخت مقارن این حال سال سیزدهم بپایان رسید چرچوده هن باضطراب درآمده در تفحص این آوارگان کوی بلا و آبله پایان بیابان جفا رهگرم و ساعی گردید و مسرعان باد رفتار و شهیان راست گفتار باطراف و اکناف روان داشته عاجل باستدراک احوال این گزیدگان بارگاه ذوالجلال شد اما این نظر کردگان بارگاه الهی چندان احتیاط کما هی بکار برده بودند که باوجود مساعی جمیله و با وصف توجه موفوره خبری از ایشان نیافتند و کسانیکه بی نیل مرام بحضور آن بدانجام برگشتند اکثری از انها بر و ظاهر کردند که در ولایت راجه بیراث گندهرپان استیلا یافته بعضی از ارکان مملکت و عزیزان این دولت را هلاک ساخته بنای سلطنت او را ضعیف و فرمانروای آن ولایت را بغایت نزار و نحیف ساخته اند از انجا که درویش حریص مطعون و بادشاه قانع مذموم است

نیز بمصداق همین معنی ست

هفت اقلیم ار بگیرد بادشاه		همچنان دربند اقلیم دگر

جرجودهن بالشکری گران وجمعی بیکران متوجه تسخیر بیراث نگر شد وفوج خود را دو قشون
کرده قشون اول سوسرمان را مقدمه ساخته روانه کرد و قشون دوم خود گرفته
باتفاق بهیکم پتامه وکرن و دروناس متوجه بیراث نگر شد سوسرمان چون بحوالی شهر
رسید مواشی راجه را گرفت وتاخت وتاراج شروع نمود بیراث با دراک جمعی باتفاق
جدهشتر ونکل وسهدیو وبهیم واکثری فرمانروایان باتخت ودیهم بجمعیت شصت هزار
پیاده وسوار بمقابل غنیم لئیم دررسیده هنگامه آرای میدان کارزار گردید آخر بعد
جنگ بسیار وبظهور آمدن کارنامه های جلادران نامدار راجه بیراث شکست یافته
بدست دشمن افتاد جدهشتر چون ولی نعمت خود را بدست عدو اسیر و در عین دار وگیر او را پا
بزنجیر دید بنا بر ادای حق نمک با خاطر ریش باتفاق برادران خویش بطرف اعدا
حمله های مردانه وکشش وکوشش های بهادرانه نموده راجه بیراث را بگرفت و
بران هم اکتفا نکرده بر سر سوسرمان رسیده و در اندک زد وخورد او را دستگیر نمود
راجه بیراث ازین فتح تازه وحصول مسرت های بی اندازه مسرور گشته گران بار
منت پانڈوان گردید درخلال این احوال جرجودهن باتفاق بهادران صف شکن

از جنوب شهر متوجه بیراټ نگر شد و شصت هزار مویشی را بدست آورده آثار قیامت ظاهر
نمود چون این خبر وحشت اثر به دار السلطنت بیراټ رسید بنابر آنکه راجه در جنگ سوسرمان
مصروف جنگ و جدال و مشغول رزم و قتال بود اهل شهر و افسران لشکر اتر اکنوار پسر
راجه را متوجه دفع اعدا ساختند اتر اکنوار چه از اصرار ارکان سلطنت و چه از اقتضای
مصلحت خواسته و ناخواسته ارجن را همراه گرفته و خدمت بهلبانی خود با و داده با فوج
کثیر و جمع غفیر متوجه رزمگاه شد چون به میدان رسید جمعیت دشمن و هجوم مردان شیر افگن
دیده در امید و بیم و هول عظیم در افتاد و تاب مقابله و مقاتله بخود ندیافته رو بگریز نهاد ارجن
عقب او دویده موی او را بگرفت و نفرین بسیار و تشنیع بیشمار کرده و بجهت تسکین او نام
خود را براو ظاهر کرده با او گفت که بخاطر خود جمع داشته عنان اسپان را بدست گیر و رتهه مرا
به میدان جنگ ببر و ببین که چسان کار دشمن به انجام میرسانم و جمعیت ایشان را چون
بنات النعش پریشان می گردانم این بگفت و رتهه به ای سواری خود از غیب طلبیده و
اسلحه خود را از درختی که روز آمدن خود به بیراټ نگر پنهان داشته بود بدست آورده
متوجه میدان جنگ شد اتر اکنوار چار و ناچار بر رتهه ارجن بجای بهلبان نشسته
عنان اسپان بدست گرفته به سرعت و چستی تمام ارابه سبکخرام را به میدان رزم درآورد
جرجودهن چون دید که شیری از بیشه شجاعت یا نهنگی از دریای جلادت با جوشی و

خروشی می آید نقد جرأت در باخت و نیکو بشناخت که این بها در جنگ آزما ارجن است بمجرد
یقین اینمعنی بیش از بیش اضطرابی رو داد و سررشتهٔ استقلال از دست افتاد اما بنابر شرم و حیا
با خاطری خسته و دلی از خود رفته بمیدان در رسید و باتفاق بهیکم پتامه و کرن و شکن و دیگر
مبارزان شیرافگن سرگرم کارزار گردید بالآخر تاب جنگ و ستیزه آورده رو بگریز نهاد
نسیم فتح و فیروزی بر پرچم رایات ارجن وزید و جهانی نعرهٔ خوشدلی برکشید پیش از آنکه
این عروس فتح از جلباب خفا بیرون آید و این روز فیروزی و بهره وزی بایشان
رونماید راجه بیراتهه بر سوسرمان فتح یافته مع جدهشتر و هر سه برادرانش مراجعت بدار الخلافت
فرمود و معلوم نمود که جرجودهن با لشکری گران در غیبت او آمده مویشی او را بتاراج
برده و اتر اکنوار پسر او بجهت دفع اعدا و آن جماعهٔ پرجفا رفته است درین صورت
این پیر صاحب تدبیر خیلی دلگیر شد که شاید ازین پسر صغیر السن تدبیری راست نیاید و
شمشیرش کاری نماید درین اثنا منهیان اخبار و مسرعان سبک رفتار خبر فتح آوردند
از شادمانی کلاه بر آسمان شکست و از نهایت مسرت و انبساط با حضار مجلس میگفت که
این پسر من عجب کاری کرده که این چنین مردان جنگ آزما را شکستی فاش و هزیمتی
دلخراش داده نام ما را بلند و مخالفان مرا سر در کمند آورد۔

خوش کارنامه ایست که آمد بروی کار	این کار از تو آید و مردان چنین کنند

یابند دست اگر بسخن خنجر و کمان		بر دست و بازوی تو هزار آفرین کنند	

جدهشتر تاب این سخن نیاورده عرض نمود که آنچه در رای حضور پرتو ظهور انداخته که
شاهزاده نامدار باعث فتح این کارزار گشته در رای بنده هم نمی آید بلکه ظهور این امر
هم از قوت بازوی ارجن مینماید که مثل او شمشیرزنی ناوک فگنی درین زمانه دیگر
نیست راجه بیرآٹ ازین سخن برنجید و کعبتین که در دست داشت بر سر جدهشتر زد
ضرب شدیدی بر پیشانی او رسید و جوی خون روان شد دروپدی فی الفور قطرات
خون را بر دامان خود پاک نمود مقارن این حال اُتر کنوار بعد از فتح و فیروزی
بخدمت پدر رسید و حال کارنامه ارجن و حصول این نصرت بازوی قوت این بهادر
صف شکن بعرض رسانید راجه بیرآٹ بدریافت این حال از کرده خود پشیمان و
از حرکت ناشایسته خویش سر در گریبان شده بسیار از بسیار معذرت به جدهشتر نمود
روز دوم راجه جدهشتر باستصواب برادران خود را بر همگنان ظاهر نمود و بر تخت
مرصعی که از راجه بیرآٹ بود بکر و فر بسیار جلوس فرمود بیرآٹ بدیدن این حال
متحیر شد اُتر کنوار همه کیفیت مشروحی بعرض گذارش درآورده با پدر گفت که مراتب
تعظیم و تکریم ایشان بجا باید آورد زیرا که ایشان پاندوان هستند از یاوری تقدیر ما و شما
بدین مقام رسیده خاندان مرا مشرف و بنیان ما را مستحکم ساختند۔

همایون منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد | مبارک کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد

بیراآت بشنیدن این حال مسرت اشتمال دویده در پای ایشان افتاد و بکمال عجز و الحاح معذرت نمود تا جدهشتر او را در آغوش گرفت و به کلمات شیرین و سخن های دلنشین دلداری او فرمود و در همان مجلس نسبت دختر راجه بیراآٹ با ابهمن پسر ارجن قرار گرفت و ساعتی سعید به تجویز منجمان نکته دان و اصطرلاب دانان افلاطون نشان قرار گرفت محبت نامجات بنام راجه های اطراف و بادشاهان اکناف روان داشتند و مردی کاردان و شخصی شیوا زبان بحضور سری کرشن بجهت اظهار احوال آوردن این خدیو بیهمال مرخص ساختند گویند که چون این خبر مسرت اثر بگوش سری کرشن رسید فی الفور بر جناح استعجال بکر و فر شاهانه و جلوس بادشاهانه با محترمان حرم و سبهدر را خواهر خود که زن ارجن بود متوجه بیراآٹ نگر شد و بعد قطع منازل و مراحل بمنزل مقصود رسیده بدیدار ایشان مسرت های بی پایان و نشاط های بیکران اندوخت راجه درپد و شسهٹ دیو پسر جرآسنده و دیگر سلاطین نامدار در همراهان به بیراآٹ نگر رسیدند تا آنکه به ساعت مختار ابهمن را با دختر راجه بیراآٹ عقد بستند و انواع مراتب شادمانی کامرانی بجا آوردند سری کرشن در همان جشن عظیم الشان ده هزار فیل و صد هزار اسپ و یازده هزار ارابه و کنیزان و غلامان بیحد و شمار پیشکش راجه جدهشتر نمود۔

ذکر رفتن حضور سری کرشن بسفارت پیش کوروان بہ انجام و برگشتن از انجا بی نیل مرام و بہ ظہور آمدن معرکہ رزم و پیکار و فتح یافتن پاندوان بفضل و کرم پروردگار

چون از عروسی ابهمن پاندوان را انفراغی دست داد باستصواب سری کرشن انجمن مشورت برآراستند و جمیع راجه های عظام را که درین جشن عروسی آمده بودند شریک ساخته در باب استرداد سلطنت قرعهٔ مشورت درمیان انداختند آخر رای بران قرار یافت که سفیری کاردان به خدمت کوروان فرستاده آید و پیغامات نرم و گرم بزبان او پیش ایشان ادا کرده شوند اگر نصیحت پذیر شده باسترداد مملکت سوروئی بما پرداختند دل ما شاد و چشم ما روشن ورنه بسامان رزم پردازیم و کارنامه ها بجا آورده بزور شمشیر مملکت خود را بگیریم باستقرار این رای صواب سفیری دانش آگاه بجانب هستناپور گسیل کردند او پیش دهرتراشت و جرجودهن آمده باحسن وجوه ادای پیغامات نمود اما ایشان گوش برگفتارش ننهاده قدم بجادهٔ انصاف نه گذاشتند تا سفیر ناکام بی تحصیل مرام واپس آمده اظهار مراسم نمود و پس رای بران قرار یافت که خود حضور سری کرشن بذات خاص و نفس نفیس این زحمت گوارا فرمایند شاید از برکت قدوم میمنت لزوم ایشان این مرحله بآسانی طی گردد و نوبت به خنجر و شمشیر نرسد جناب

ایشان از کمال التفاتیکه بحال پانڈوان داشتند این سفارت را مقبول فرموده بحشم و
خدم شاهانه و شکوه بادشاهانه جانب هستناپور متوجه شدند پانڈوان فوجی دیگر بمزید
احتیاط از عقب روان داشتند که محافظ جناب ایشان باشند جرجودهن و جمیع کوروان
چون خبر آمد آمد این والاجناب شنیدند به استصواب وزرای دانش آگاه بسامان
استقبال و پیشکش پرداختند و شهر را آئین بستند و انواع اسباب مهمانداری بجا آوردند
الا در آخر کار جرجودهن را خیالات فاسد در دل جا گرفت و از غایت شامت اعمال
به مقربان خود گفت که چون ایشان بطریق سفارت می آیند پس لازمهٔ آئین سلطنت
آنست که مثل سایر سفیران با ایشان بپردازیم هر چند که وزیران به نصیحت پرداختند
نشنید و خود را از تقدیم مراسم استقبال باز داشت اما جمیع ارکان دولت و اعیان
مملکت و اهل خاندان شاهی با جوش و خروش کماهی باستقبال پرداخته بانواع اعزاز
و احترام آن والاجناب را در هستناپور آوردند چون سری کرشن در ایوان شاهی
رسید دهرتراشت باستقبال پرداخت و بر تخت زرین جا داده قدوم ایشان را
گرامی داشته مراسم عجز و انکسار بجا آورد آخر روز این والاجناب بخانهٔ بدر دعوت
خورده استراحت فرمود در روز دوم در دربار عظیم الشان کوروان که برای ادای
سفارت ترتیب یافته بود رسید جمیع بزرگان دولت باحترام کوشیدند جرجودهن

حاضر نبود به اصرار و استبداد طلب داشته شریک مجلس ساختند آن عالیجناب ابواب
پند و نصایح بر روی جمیع کوروان خصوصاً بر روی دهرتراشت و جرجودهن کشود و در باب
ترک منازعت و اختیار مصالحت انواع نصایح نمود چون کارکنان قضا و قدر را
درین پرده کارها ساختنی و بسا خون بر زمین ریختنی بود جرجودهن گوش برین پند
سودمند ننهاد بلکه درین فکر افتاد که آن والاجناب را به تدبیری بگیرد تا جمعیت
پانڈوان که بدولت ایشان است برهم خورد آنجناب پی بر مافی الضمیر او برده
دهن خود را پیش او کشادند و گفتند که تو خیال گرفتن ما داری به بین که حالت
معامله چیست چون جرجودهن درون دهان آنجناب نگاه می کند می بیند که فوج
کثیر و جمعی غفیر از هر طرف به محافظت سری کرشن استاده است و بطرفی دیگر سپاهیان
جنگ آراسته و پانڈوان کوروان را ختم کرده علم نصرت و فیروزی برافراشته اند
جرجودهن سراسیمه و منفعل و بغایت پرخطر شد اما تاهم از حرکات خود باز نیامد و
از غایت شامت اعمال همچنان آماده جهالت ماند باری کرشن از انجا بانیل مرام
برخاسته روانه اندرپت دهلی شد وقت رخصت به حاضرین گفت که حالا این سلطنت را
رخصت کردم باز ایشان را در جهان نه بینم الغرض آن والاجناب بعد طی منازل
مراحل به دهلی رسیده از حالات مشروحی پانڈوان را شرف آگهی داده و هدایت

بجنگ و جدال کرد و خود بطرف دوارکا علم نهضت برافراشت و بهمین صورت پانڈوان سلطان

رزم و پیکار پرداختند و راجه های اطراف و اکناف را که با ایشان مراسم داشتند

به اعانت طلبیدند و از آن طرف جرجودهن هم بفکر فراهمی لشکر افتاده راجهای عظیم الشان را

بمدد خود طلبید.

سپاهی فراز آمد از هر کران	برزم از یلان جهان جانستان
نه از مرگ شان بیم نز تیغ تیز	نه از آب باک و نز آتش گریز
بمردی یگانه بکوشش گروه	پی زخم سندان پی حمله کوه

بعد فراهم آمدن چنین لشکری گران جرجودهن بطلب اعانت بحضور سری کرشن بدوارکا

شتافت پانڈوان این خبر یافته ارجن را نیز عقب او باستدعای امداد بحضور آن سلطان

کونین فرستادند هر دو بیکوقت رسیدند آن وقت سری کشن باستراحت بودند جرجودهن

بطرف بالین و ارجن بطرف پایین نشست چون چشم بکشاد اول نظر بر ارجن افتاد

بعد از آن جرجودهن و ارجن هر دو کس استدعای اعانت کردند آن والاجناب

استدعای فریقین مقرون به اجابت فرمود و لشکر خود را به جرجودهن و ذات بی سلاح

خود را به پانڈوان حواله فرمود هر دو بخیالات خویش شادان بمواطن خودها

برگشتند تا آنکه هفت چهوهنی لشکر بجانب پانڈوان و یازده چهوهنی در ظل رایت

کوروان جمع آمدو بساعت مختار هر دو لشکر بمیدان آمدند و از طرفین صفوف جرار بر انعقاد
و قول و التمش حسب قواعد مقرره آن زمان ترتیب یافت سری کرشن خدمت ارابه رانی
ارجن بر ذمت همت خود گرفتند ارجن با سری کرشن گفت که ارابه مرا در میان لشکر کوروان
ببرند تا بنظر اجمالی حالات لشکر ایشان را مشاهده بکنم کرشن اسپان ارابه را عنان
داده بمیدان آورد ارجن دید که تمامی خویشان و عزیزان و استادان و دوستان
درین که جمع آمده آماده کارزار و مستعد جدال و قتال اند و خصوصاً بهیکم پتامه که جد فریقین
بود و به سپه سالاری لشکر کوروان علم بمیدان افراخته و چتر زرین بسر گرفته متوجه جنگ و ستیز
است ارجن بمشاهدهٔ اینحال رنگ بر رو باخت و کمان از دست بیافگند و گفت که من
چنین جنگ نمی خواهم که خویشان و عزیزان و بزرگان کشته شوند و خون ایشان بر گردن
من باشد بالفرض اگر فتح یافتم تا چند خواهم زیست و تا چند کوس دولت خواهم نواخت
پس برای زندگانی و دولت چند روزه وبال جاودانی گوارا نداریم کرشن چون حالت
او چنین دید برا و نفرین کرد و گفت که از قوم سلاطین باشی و اینچنین خیالات نامردانه
در دل می آری مردان جنگ اگر حالت تو بشنوند حمل بر زبونی تو کنند و بگویند که
لشکر اعدا را دیده ترسناکی در خاطر تو راه یافته پس کمان را بدست بگیر و خون دشمن
بریز که قضا را درین پرده کارها است و قدر را درین معامله اسرارها آئین

بگفت و دهن خود را بکشاد و ارجن را گفت که اسرار الهی چه بین ارجن می بیند که هر دو
صفوف کوروان و پاندوان جمع آمده آماده کارزار اند و کوروان شکست یافته
و پاندوان علم فتح و فیروزی در میدان نبرد برافراشته اند ارجن بمشاهده این حال
بپای کرشن افتاد و کمان را گرفته اماده جنگ گردید مقارن این حال راجه جدهشتر
از ارابه خود آمده متوجه لشکر اعدا شده با کسی را از خود نگفت که بچه کار میرود همه
پنج برادران و کرشن همراهی او اختیار کردند کوروان این حال دیده مراتب خوشحالی
بجا آوردند که پاندوان جمعیت ما را دیده از غایت خوف و خطر ترک اراده نموده
از در عجز می آیند - جدهشتر خاموش بطرف لشکر ایشان میرفت تا بخدمت بهیکم پتامه رسیده
پای ایشان بوسید و گفت که به طلب اجازت پیش شما آمده ام که چون بزرگ خاندان
هستی بیدون امر شما چگونه پا بجاده پیکار نهم بهیکم پتامه دعای خیر داده اجازت داد از آنجا
نزد درونا چارج و کرپا چارج و راجه شل آمده همچنین بخدمت ایشان نیز عرض نمود
ایشان هم دعای فتحیابی داده اجازت جنگ دادند - درینصورت جدهشتر به لشکر خود
با هزاران هزار کامرانی واپس آمده حکم بجنگ داد - ارجن اول تیری باهستگی
بر پای بهیکم پتامه زد که مرادش از زمین بوس و بجا آوری خدمت بود این داناے
رموز جنگ تیری که مقصودش از دعای فتح و ظفر باشد بجوابش بر ارجن انداخت بعد ازان

بهیکم پتامه برار ا به سوار شده بمقابل آمد و نیزه بدست گرفت و به آواز بلند دعا کرد که الهی حق بطرفیکه باشد فضل و کرم تو شامل حال او گردد این بگفت و جنگ شروع کرد آن چنان جنگی از طرفین بوقوع آمد که فلک با هزاران هزار چشم انجم بحیرت می نگریست و زمانه انگشت تعجب بدندان می گزید۔

نظم

زگرد سپه روشنائی نماند ۔ زخورشید شب را جدائی نماند

ز نیزه ز پیکان هوا تیره گشت ۔ همین آفتاب اندران خیره گشت

خروش سواران و اسپان بدشت ۔ ز بهرام و کیوان همین برگذشت

همه تیغ و ساعد زخون گشته لعل ۔ خروشان شده خاک در زیر نعل

خدنگ سپر کرد ز آهن گذار ۔ چو مرغ دو پر بر سر مرغزار

سنان بر سر موی بازی کنان ۔ بخون روی دشمن نمازی کنان

نخست بهیم سین از لشکر پانڈوان بمیدان آمد و چنان نعره برکشید که لرزه در زمین و زمان افتاد بسیاری را از خدنگ های جانستان بر خاک هلاکت انداخت و هزارها کس را بضرب شمشیر آوارهٔ صحرای عدم ساخت

نظم

بهر جا که بازو برافراختی ۔ سر خصم در پایش انداختی

نشد بر تنی تا نه پرداختش ۔ نزد بر سری تا نینداختش

ارجن نیز از حمله های مردانه و چپقلش های رستمانه لرزه در بنیان مخالف در انداخت و صفوف اعدا را چون بنات النعش درهم و برهم ساخت۔

هر انگه که خنجر برافراختی	بیک ضرب از تن سر انداختی
نه با جنگ او کوه را پای بود	نه با خشم او پیل را جای بود

و از طرف دیگر جرجودهن با بهادران جانسپار و یلان خنجر گذار بمقابله بر آمده قیامتی و حشری ظاهر کرد بیکه تا زمعرکه شجاعت و شهسوار میدان جلادت بهیکم پتامه که به سپه سالاری لشکر کوروان امتیاز داشت اسپان را به اعنان داد و چون برق و باد آتش زن خرمن شورش مخالفان گشت۔

همین تاخت اندر فراز و نشیب	همین زد بگرز و به تیغ و رکیب
بیز زید ه جانش یک مشت خاک	همی شد ز گرزش هوا چاک چاک

از انجا که بهیکم پتامه از رموز دانان علوم جنگ و از شجاعان با نام و ننگ بود چندان علوم و فنون درین معرکه ظاهر نمود و آنقدر داد شجاعت و بسالت در داد که پایه ثبات پانڈوان از پا در آمد و نزدیک بود که شکست فاش نصیب حال پانڈوان گردد با بطفیل قدم سری کرشن که به نفس نفیس درین معرکه قوت افزای لشکر پانڈوان بود شکست ایشان مبدل به فتح و ظفر گردید و بهیکم پتامه بعد جنگ بسیار

بروز دهم از دست سکندی پسر راجه درپد مجروح گردیده از پا در افتاد - ازین واقعهٔ
هوش ربا تغیری بحال کوروان راه یافت و هراسی عظیم در لشکر ایشان ظاهر گردید اما
جرجودهن هر یکی را دل داده آماده جنگ نمود و درونا چارج اوستاد خود را
به سپه سالاری برداشت او هفت روز کارنامه ها بجا آورد و در روز هفتم خود را طعمهٔ
تیغ اجل ساخت تا آنکه جرجودهن کرن را به سپه سالاری امتیاز بخشیده به میدان فرستاد
او هم دو روز جنگ های صعب و سخت نموده در کار قبیله جباری جان سپاری نمود پس
سپه سالاری لشکر به اشلوها ان قرار گرفت آمدن او بمیدان همان بود و شکست
یافتن همان بعد از ان جرجودهن را اگر همت بشکست و روز روشن در چشم او سیاه
گردید گویند که چون آثار شکست بطرف کوروان نمایان گردید جرجودهن مضطر و سراسیمه
شده پیش گاندهاری مادر خود آمده گفت دعای خیر بحق من بفرما که درین معرکه نصرت
یابم مادرش گفت که خداوند تعالی که محافظ جمیع بندگان است اگر حق بجانب تست نصرت
خواهد داد اما با تو سخنی میگویم که از روزیکه در حباله از دواج پدرت راجه دهرتراشت
آمده ام بنا بر آن که او بصارت نداشت من هم گوارا نکردم که چشم بینا داشته باشم
و انگاه پارچه بر چشم خود بسته میدارم و الا بجهت حفظ جانت می خواهم که چشم خود را کشاده
بدن ترا نگاه بکنم که از تاثیر آن جسد تو همه از آهن شود و سلاحی و ضربی بر تو کار گر نباشد

جرجودهن برهنه شد اما از غایت شرم وحیا حائل گل برستر واطراف آن نگاه داشت
چون مادرش پارچه از چشم خود بکشاد سوای آنمقام که از حائل گلها پوشیده بود همه
او آهن گردید - اکنون این قصه را همین جا گذاشته باز برسر مدعا می آیم که چون تمام
سرداران وافسران جرجودهن کشته بخاک وخون طپیدند جرجودهن خود بنفس
نفیس بمیدان جنگ آمد وجنگی صعب ورزمی سخت نمود بالاآخر صورت فتح وظفر
درآئینه حال خود ندیده از میدان عنان برتافت ودر دریائی مخفی شد پانڈوان جاسوسان
بتجسس او فرستادند چون دریافتند که در فلان دریا او خود را پوشیده داشته است
فی الفور ایشان با سری کرشن بدانمقام در رسیدند وآواز دادند که ای جرجودهن
چرا خود را در دریا مخفی داشتی حالا ما همه ها برسر تو رسیده ایم بیا تا با تو جنگ بکنیم و
دیگر سخنان طنز آمیز وشور انگیز گفته طبعش را باشتعال آوردند تا جرجودهن از دریا
برآمد وآماده جنگ شد درین اثنا بلبهدر برادر سری کرشن هم از زیارت اماکن
متبرکه در رسید قرار یافت که اول بهیم با جرجودهن جنگ کند چون هردو شاگرد بلبهدر
بودند از ایشان اجازت خواستند بلبهدر فرمود که نزدیک من بهتر آنست که این جنگ
بمقام کوروچهتر واقع شود تا که هر که از شما کشته گردد از نعمت بهشت محروم نماند پس
ایشان از انجا بمقام کوروچهتر که ۸ کروه مسافت داشت آمده آغاز رزم کردند

از طرفین چنان جنگی عظیم واقع شد که اگر خامه و زبان بنگارش آن گرایش نماید سخن بدرازی کشد بالاخر چون آثار شکست و هزیمت بطرف بهیم سین ظاهر گردید حضور سری کرشن واقف بودند که بدن پائین جرجودهن آهن نشده است بلکه بحالت اصلی مانده است پس به ارجن فرمود که اگر اینوقت بهیم گرز خود را بر ران جرجودهن بزند فتحش ممکن است والا کار بر او سخت گردیده ارجن دست بر ران خود نهاده بهیم را اشاره کرد او فی الفور پی بمدعا برده در انتهاز فرصت گردید بعد جنگ بسیار زد و خورد بی شمار بهیم فرصت یافته چنان گرزی بر ران جرجودهن زد که ران او شکسته شد فی الفور بر زمین افتاده بی طاقت گردید خروش از چارسو برخاست و هنگامه قیامت پیدا شد کوس و نفیر و دیگر سازهای آنکه آنرا کسی بنواز خود بخود بتهنیت این فتح و نصرت بنوازش آمدند و دیوتها از آسمان گلها بر سر بهیم ریختند بهیم فی الفور نزد جرجودهن رسیده لگدی بر سر او زد و گفت که بعنایت منتقم حقیقی امروز انتقام خود گرفتم این ادای او بر راجه جدشتر گران آمد او را سرزنش کرد و مشت مضبوط بر سر بهیم زد و خود نزد جرجودهن آمده سر به پای او نهاده بسیار بسیار گریست

نظم

ببالین گه خسته آمد فراز	ز درد ع کیانی گره کرد باز

سر خشم را بر سر آن نهاد — شب تیره چون روز [illegible] نشان نهاد
وزان پس بدو گفت کای تاجدار — چه چیزی شنیدم چنانکه شهریار
نخواهم که بر خاک بودی سرت — که آلوده خون شد ی پیکرت
ولیکن چو بوده است این کار بود — که اصلا ندارد درین کار سود
اگر تاج بر سر برافراختی — کمر بند او چاکری ساختی
چرا امر کهم را نیافت او شنم — چرا بی نکرد او درین راه گم
نگر تا که شاه شه شنید — ز روی [illegible] و زاد [illegible]

درین اثنا بلبهدر بغضب آمده جنگ بهیم برخاست و گفت چون از بد سکه حرم ضرب گرز بر جسم اسفل ناروا است و بهیم سین مرتکب این حرکت بیجا شده حالا با او جنگ کرده تمامی خانواده او را میکشم سری کرشن او را در آغوش گرفته از کلمات شیرین و سخن های دلنشین آتش غضب او را منطفی گردانید آخر بلبهدر از غایت ملال فی الفور سوی دوارکا شتافت پانڈوان مراتب شکر رحمت و نوازش سری کرشن بجا آورده گفتند که بطفیل توجه شما این آفات از سر ما گذشته و فتوحات تازه بتازه بما حاصل گردیده حالا اندیشه ما غالب است که مبادا آخر الامر (گاندهاری) دگاندهاری جای برحق ما نفرین نماید که ما همه برادران بعد حصول این فتح باین بلای تازه

گرفتار آیم باید که فکری درین باب بفرمایند که این اندیشه هم بر طرف گردد و کرشن پانڈوان را
همراه گرفته از ان میدان رزم متوجه هستناپور شد چون به ایوان کوروان رسید
پانڈوان را بیرون گذاشته خود پیش دهرتراشت رفت و حالات جنگ را بآیین شایسته
ادا کرده اظهار واقعه جرجودهن نمود دهرتراشت به استماع این خبر هوش ربا هوش
از سر باخته و از تخت بر زمین افتاد و بعد ساعتی که به هوش آمد سری کرشن نصائح دلپسند
[illegible] و سند در میان آورده او را بر جای خود آورده و به ایمای دهرتراشت پیش
گاندهاری رفته و او را نیز ازین سانحه جانگزا خبر نمود گاندهاری بشنیدن این واقعه
غم اندوز سر خود را بر زمین زد و از ناله های جانگزا زمین و زمان را در جنبش آورد آخر
سری کرشن به انواع نصائح او را هم فی الجمله تسکین داد. و در خلال این احوال کرپاچارج
و اسوتهامان و کرت برما هر سه کسان پیش جرجودهن که بسمل به میدان افتاده بود
آمده گریه و زاری آغاز کردند و گفتند که حالا فکری از تدبیر و تزویر هر چه امکان دارد
بعمل آورده و ما را از روزگار اعدا بر می آریم و حق نمک ادا می نماییم این گفته
در لشکر پانڈوان انچه که باقی مانده بود و بند آمدند و عملی تازه کرده و مهادیو را بر خود
مهربان ساخته و شمشیری حاصل نموده در منزل درشت دمن که سپه سالار لشکر پانڈوان و
فرزند راجه درود پد و برادر درو پدی بود آمد چه می بیند که او در خرگاهی بر تخت مرصع

نوا بیده است و زنان صاحب جمال و کنیزان عدیم المثال آماده خدمتها و بوده اند
استهوتها مان بر سر او رسیده لکد بسته زد چون درشت دمن بیدار شد دشمن را بر سر
یافته گفت که این چه نامردی است که مرا در خواب میکشی بوقت جنگ گاهی حریف
جنگ من نگشتی استهوتها مان بجواب چنان شمشیری بر سر او زد که سرش از تن جدا شد
زنانش و بگریه افتادند در لشکر خبر شد همه با جنگ بر خاستند هنگامه زد و خورد بهم رسید
همان روز دره ودپری هم از خانه پدر خود در لشکر آمده بود هر پنج پسرانش که هر یک
از هر پنج برادران بود و تا حال کشته شدن درشت دمن شنیده برای جنگ مسلح
بیرون آمدند و با استهوتها مان جنگ کرده هر پنج برادران کشته شدند سکندر می
برادر خورد درشت دمن چون انکشاف واستدراک این واقعه نمود فی الفور
بهوش تمام بجنگ رسید و نبردی عظیم کرد تا چون وقت مرگ او رسیده بود از دست
استهوتها مان کشته گردیده رفاقت برادر کلان اختیار نمود وقتیکه او کشته شد
از پیکرش صورت مهاکالی پیدا شد بشکل غریب و مهیب بود هر قدر که مردم کشته می شدند
خون همه را می خورد درین اثنا ستانک این احوال کثیر الاختلال شنیده با فوج
جاودان از لشکر خود حرکت نمود و دران معرکه قیامت اثر چون برق و باد
در رسیده هنگامه کارزار بر آراسته آنقدر جنگی سخت و خونریزی عظیم شد که در تمام

ایام مهابهارت هیچ گاهی چنین جنگ نشده بود و پدر پسر را می کشت و برادر برادر
را می زد و تمیز کسی درمیان مردم نمانده بود آخر اشتهوتهاما سرهای هر پنج پسران
درودپدی از تن جدا ساختند و با خود برداشته وقت دمیدن سپیدهٔ صبح خدمت
جرجودهن آمد و او را از غفلت هوشیار کرده گفت که بهوش بیا مژدهٔ تازه و
تحفهٔ نفیس برای تو آورده ام جرجودهن برخاست اشتهوتهاما بر خیال خود میدانست
که خود پاندوان را کشته است چرا که هر پنج پسران مشابه به پدران خود بودند جرجودهن
در دل بسیار شادمان گردید چون نگاه کرد و بشناخت که این سرها از پسران پاندوان
است بسیار غمگین گردید و گفت که خیلی بد کردی که خانوادهٔ ما از بیخ و بن برافگندی
مرا خصومت با پاندوان بود نه با این طفلان گویند که منجمان بوقت ولادت جرجودهن
گفته بودند که وقتیکه شادی و غم بخاطر جرجودهن فراهم آید آن وقت وفات جرجودهن
متصور است چنانچه درین وقت که شادی و غم هر دو یکجا شدند و وقت هم برابر شد
جرجودهن داعی اجل را لبیک اجابت گفت نظم

کبودی و کوری در آید به چرخ | که بغداد را کرد بی کاخ و کرخ
چنین است رسم این گذرگاه را | که وارد بیامد شد این راه را
یکی را در آرد به هنگامه تیز | یکی را به هنگامه گوید که خیز

فلک نیست یکسان با غوش تو — طراز دو رنگ است بر دوش تو

هنوز پاندوان با سری کرشن در هستناپور بودند که پهلوان درشت دمن ارابه رانییند
رانده خود را پیش ایشان رسانید و احوال پر اختلال کشته شدن پسران دروپدی و
دیگر خرابی لشکر از دست اسثهوتهاما ان اظهار نمود جدهشتر به ادراک این خبر وحشت اثر
چنان بیهوش گردید که تا دیر به هوش نیامد سری کرشن گلاب بر رویش افشانده او را
به هوش آورده همانوقت پاندوان با سری کرشن در ارد و رسیدند و خانه خرابی خود
و بیتابی دروپدی دیده نمکی تازه بر جراحت افشاندند دروپدی می گفت که از روزیکه
در خانه شما آمده ام روزی بعشرت نه گذرانیدم و انواع زحمت بر کشیدم حالا
نوبت باین رسید که همه پسران و برادران من کشته شدند یکی هم از ان نماند که تلخی خاطر
خسته را ازو تسکین داده باشم بعد از ان بسا سخنهای طنز آمیز و کلمات درد انگیز
بر زبان آورده با پاندوان گفت که تا وقتیکه سر اسثهوتهاما ان پیش من نخواهد آمد آرام
نخواهم گرفت جدهشتر با دلی غمگین و خاطری حزین با دروپدی گفت که آنچه مشیت ایزدی
خواسته سرمدی بود به ظهور آمد حالا تعجب است که خون برهمن و استاد زاده را ریختن گوارا
میکنی دروپدی گفت که ازین اراده از گفته تو باز آمدم اما او جواهری بر سر خود
دارد که از روز ولادتش با او پیدا شده و آن چنان جواهری است که پیش هر کس کی

شد او را و در شب تار احتیاج به روشنی نمیگردد و از ضرب تیری و خنجری آسیبی بر او نمی رسد
آنرا بیار برین کفایت میکنم بهیم سین همان دم بر ارابه سوار شد کرشن با ارجن گفت که من
اندیشه دارم اگر اسهتهوتهامان تیر آتشین بر بهیم رها سازد دفع آن از و مشکل است بیا
ما هم عقب ایشان برسیم و اعانت او بکنیم پس ارجن را کرشن سوار کرده عنان ارابه بدست
خود گرفت و چنان تیز راند که برابر بهیم سین رسید همان وقت اسهتهوتهامان بر کنار دریای
گنگ رسیده به اتفاق سری بیاس و دیگر رکهیشران مشغول عبادت بود اسهتهوتهامان
دید که بهیم سین و ارجن و سری کرشن چون برق و باد با جوش و خروش سوی او می آیند
فی الفور تیر آتشین از کمان خود رها کرد آتش در تمام وحوش و طیور و باغ و راغ در افتاد
آثار قیامت پیدا شد ارجن هم برابر آن تیری آتشین از کمان بگذاشت در آن دم هر چه
حالت رو نمود و آنچه هنگامه بر روی روز آمد نه خامه را یارای تحریر و نه زبان را طاقت
تقریر بالآخر بیاس درمیان افتاد و با ارجن گفت که خدنگ خود را واپس گیر و عذاب
الوف مردم و صنوف ذیحیات بر گردن خود مگیر ارجن گفت که تعجب است که مرا نصیحت
میکنی و آن برهمن زاده را هیچ نمیگویی بیاس به اسهتهوتهامان گفت که تیر خود را چرا واپس
نمیگیری او گفت که پدر من وقتیکه مرا و ارجن را تعلیم میداد مرا واپس گرفتن آن نیاموخت
اما ارجن را بران قادر نموده است اگر او بخواهد تیر خود و مرا واپس گیرد

ارجن گفت اگر استهوتهاما جواهر از سر خود کشیده بمن دهد البته این کار بکنم استهوتهاما ن
فی الفور بدرعجز در آمده و جواهر را از سر کشیده بارجن داد ارجن جواهر از و گرفته
تیر خود و استهوتهاما ن را واپس گرفت و شادان شادان پیش دروپدی آمد و جواهر باو
داد و او به ارجن بخشید و ارجن آنرا به راجه جدهشتر داد اکنون ازین اخوکار و گفتار
در گذشته باز سر رشته مقصود بدست می دهم که گاندهاری خبر واقعه جرجودهن از زبان کرشن
شنیده با محترمان حرم او و دیگر زنان که شوهران و پسران شان درین معرکه بکار آمده بودند
در میدان جنگ آمده بر نعش جرجودهن ناله و زاری بنیاد نهاد و ازین طرف دروپدی
هم در غم پسران و برادران خویش با حالتی زار و نزار بر رزمگاه رسیده جزع و فزع
آغاز نمود گاندهاری با دروپدی گفت که این چه روز بد مرا و شما را پیش آمده که هر دو
به یک حال گرفتاریم

شعر

بنال بلبل اگر با منت سر یاری است	که ما دو بلبل زاریم و کار ما زاری است

کرشن و پانڈوان بدان مقام حیرت انجام در رسیدند و به نصایح و مواعظ دلداری
ایشان کردند گاندهاری با کرشن گفت که ای کرشن این همه پسران من به طفیل تو در خاک و
خون طپیدند و از بی مهری تو بزیر خاک رسیدند ترا چندان لشکر و حشم بود که اگر می خواستی
هر دو را از جنگ باز میداشتی حالا از خدا میخواهم که چنانکه خانواده مرا بر باد دادی

خاندان تو در یک روز از بیخ و بن بر افتد سری کرشن بخندید و گفت که چرا زبان خود را باین
سخن ناسزا خراب کردی این امر از ازل مقرر شده بود و من خود بر آن آگاهی داشتم
حالا اگر دعائی برای تو بکنم ترا و شوهر ترا به دوزخ بفرستم گاندهاری معذرت نمود و
از انجا برخاسته بدر رفت که شاید کرشن دعای بد برائی او بکند آخر کرشن پاندوان را
خدمت راجه دهرتراشت برده سفارش ایشان بسیار بسیار نمود دهرتراشت هر چهار
برادران را در بغل گرفت و نوازش کرد چون نوبت بهیم رسید سری کرشن تصویر بهیم
که از آهن درست ساخته همراه برده بود پیش نمود دهرتراشت از همه پیش با بهیم ملال داشت
چنان او را در بغل گرفته بیفشرد و زور کرد که خود بیهوش شد و تصویر آهن پاره پاره گردید
چون بهوش آمد تاسف نمود که من بهیم را بیفائده کشتم کرشن بخندید و گفت که چون از پیشتر
بر مافی الضمیر شما مطلع بودم پس او را نیاوردم و تصویرش پیش شما بگذاشتم راجه دهرتراشت
شادمان شد و شکر کرشن بجا آورد و بهیم را طلبیده به آغوش گرفت و نوازش نمود بعد
این واقعه پاندوان بکار کشتگان پرداختند از انجمله درشت دمن و سکنڈی و پسران
دروپدی و دیگر کشتگان نامی و گرامی را چنانکه حالت ایشان بود باهتمام تمام به چوب
صندل و عود و با دیگر بوهای خوش آتش دادند و باقی کشتگان را جا بجا آتش افروخته
کار همه را بانجام رسانیدند دران وقت طرفه غمی و عجب اندوهی بود و عبرت بر عبرت

می افزود۔

نظم

چنین است رسم سرای سپنج
بمانی در و جاودانه برنج
نه دانا گذر یابد از چنگ مرگ
نه جنگ آوران زیر خفتان و ترگ
اگر شاه باشیم وگر زردهشت
نهالی ز خاک است و بالین زخشت

ذکر نشستن راجه جدہشٹر بر تخت سلطنت ہندوستان

راویان اخبار و ناقلان آثار آورده اند که چون راجه جدہشٹر را این چنین فتحی عظیم که طراز فتوحات تواند بود از تائید ایزدی دست داد و بباعث آنکه تمامی عزیزان و خویشان و بزرگان و دوستان درین هنگامه قیامت اثر کشته شدند و عالم عالم نوبجیات غریق بحر فنا گشتند بغایت مغموم می بود و اثر فرحناکی بر چهره احوال او نمایان نمی گشت تا از غایت غم و اندوه آماده ترک دنیا و ترک سلطنت گردید۔ با دراک این حال سری کرشن و سری بیاس و راجه دہرتراشت همه با تسکین خاطرش پرداختند و از نصائح دلپذیر و مواعظ بی نظیر خاطر آشفته اش بشاهراه جمعیت آوردند تا باتفاق رای این بزرگان عظمت نشان سہدیو برادرش که بعلم نجوم یگانه دوران و دراک حقائق حال و استقبال منتخب زمانه بود ساعتی سعید برای تخت نشینی او مقرر فرمود و بساعت مختار بر تخت زرین که مرصع بجواهر شب تاب و از آبا و اجداد او یادگار بود

به هزاران هزار شوکت و حشمت جلوس فرمود و راجه دهرتراشت و کرشن و سری بیاس و
دهوم رکهه جدهشتر را برداشته بران تخت نشانیدند و مبارکبادِ سلطنت گفتند و خوانهای
زر و جواهر بر سرش ریختند شعر

زیک طرف زر و از یکطرف گهر میریخت ‖ گهر طبق طبق و زر سپر سپر میریخت

درین دربار عظیم الشان تمامی صندلی های طلا و نقره هر طرف گسترده بودند راجه های
عظیم الشان و رکهیشران ریاضت نشان بقدر مراتب و درجات بران صندلیها نشستند
راجه جدهشتر بعد از ساعتی از تخت برخاست و پای کرشن و بیاس و راجه دهرتراشت را
بوسید و ایشان را برتخت خود بنشانید و پیشکش های نفیس و تحایف بیبها از قماش پارچه
زر و جواهر و فیل و اسپ و ارابه های مرصع پیش خود طلبید اول به سری کرشن و بعد
ازان به بیاس و ازان پس براجه دهرتراشت پیشکش نمود و بیاس از جمله پیشکش او
یک قطعه یاقوت قبول نمود و به ستانک و سهدیو پسر جراسنده و ججتس برادر خورد جرجودهن
که روز اول جنگ مهابهارت هم از برادر و پدر خود دا خستیار مفارقت نموده رفاقت پانڈوان
اختیار کرده بود و نیز به دیگر امرای عظام و برهمنان و رکهیشران عالی مقام آنقدر
زر و جواهر و اسپ و فیل و ارابه های مرصع بخشید که اندازه آن از احاطهٔ تقریر و
تحریر بیرون است بعد ازان براجه دهرتراشت عرض نمود که به استرضای شما خود را

متحمل این جر ثقیل ساخته ام و بار سلطنت و بادشاهی بر دوش خود گرفته ام اما شما را اعلان
غلام کمترین هستم که بوده ام کاری که خواهم کرد بغیر رضای شما نخواهم کرد و قدمی بغیر اجازت
شما نخواهم نهاد امیدوارم که مرا غلام کمترین دانسته دوام بر کارهای سلطنت و امور
مملکت فرمان داده باشی دهرتراشت بگریست و گفت که ای راجه جدهشتر چنانکه عزت و
حرمت مرا نگاه داشتی از خدا میخواهم که او دائم محافظ عزت و حرمت تو باشد بعد این
گفتگو راجه جدهشتر به جمیع حاضرین دربار و سفیران هر دیار و رعایای مملکت و اعیان
سلطنت مخاطب گشته فرمود که شما دوام خود را در خدمت گذاری و استرضای
راجه دهرتراشت مصروف و مشغول دارند و هرچه او فرمان دهد بجا آورند در همان
مجلس امر وزارت سلطنت به بهیم سین مقرر نمود و وزارت صیغه خزانه به سنجی داد و
نکل را بخشی الملک و ارجن را سپه سالار لشکر ساخت و سهدیو را پیش خود نگاه داشت
که مقاصد جمیع اهل اغراض را بلا واسطه بعرض رسانیده پیرایه سر انجام پوشانیده باشد
و خانه جرجودهن را که مثل شهری بود و اکثر ایوانات از طلا و جواهر شب تاب
ساخته بودند و از هزاران هزار غلامان صاحب جمال و کنیزان عدیم المثال و گنجهای
بیحد و مرتب و مزین بود به بهیم سین عطا فرمود و خانه دوساسن که کم از و نبود به ارجن
داد و خانه درشکن را به سهدیو و خانه کرن را به نکل بخشید و فرزندان و زنان کرن را طلبید

نوازش بسیار فرمود و برای کرن بسیار گریه نمود و ارجن را بفرمود که پسر کلان کرن را بسیار دوست دارد و در تربیت او بکوشد و حق پرداخت او بجا آورد و ملکی که کرن در تصرف داشت همه به پسران او بخشید چنانچه پسر کلان او در علوم و فنون جنگ و فضل و کمال چنان یگانه برآمد که گوی سبقت از همعصران ربود که ذکرش برجای خود خواهد آمد۔

ذکر رفتن راجه جدهشتر باتفاق سری کرشن پیش بهیکم پتامه و دریافتن امور سلطنت و رموز معرفت و جواب دادن او

گویند که چون بهیکم پتامه از دست سکندی زخمهای کاری خورده بر زمین افتاد و بسبب آنکه پدرش بحق او دعا کرده بود که تا وقتیکه او مرگ خود از خود نخواهد وفات او صورت نه بندد درینصورت بهیکم پتامه بحالی خسته بر زمین افتاده انتظار می کشید که چون ایام احسن و مستحسن برسد از جناب باری تعالی دعائی برای مرگ خود بکند و پا ازین جهان بی بقا بعالم بقا نهد درینصورت سری کرشن با راجه جدهشتر گفت که شما را خدمت بهیکم پتامه باید رفت و سخنان معقول و منقول از او باید شنید که این چنین شخصی دانا که نظیر خود نداشت ازین عالم آماده سفر است صحبت او غنیمت باید انگاشت به اتفاق این رای راجه جدهشتر با سری کرشن بر بالین آن مسافر منزل عدم رسید و پای او را به بوسید و برای او گریه ها کرد و سری کرشن سفارش نمود که راجه جدهشتر فرزند شما است میخواهد که از شما هدایت

نیک بگیرد و به همان چراغ دانش بمنزل مقصود برسد بهیکم پتامه بعد از دیدن چشم خود بکشاد و باو گفت که حالا من نمیخواهم که جز ذکر حق جل شانه بذکر دیگری پردازم اما بگفته شما و بخاطر این عزیز که مرا عزیز تر از جان است سخنی چند میگویم بگوش هوش باید شنید راجه جدهشتر شکر این عنایت عظمی بجا آورده بزانوی ادب نشست و گوش بر گفتار گوهر بار او نهاد

مقالات بهیکم پتامه

بهیکم پتامه گفت - که بر خلایق لازم است که اول صبح که برخیزد یاد حق سبحانه تعالی بکند - و مدتی اوقات خود را صرف یاد حق دارد - تا به برکت آن روزش بهبود برسد - بعد از ان هر کس هر کاریکه داشته باشد اوقات خود دران صرف نماید - گاهی بیکار نباشد شخصی که خود را بیکار میدارد - دشمن خلق خدا است - بادشاهان را باید که راست قول باشند - دروغ نگویند - اگرچه دروغ برای همه کس بد است - الّا بادشاهان را بسیار بد است - چراکه اثر مزاج بادشاهان بیشتر بر خلائق میگردد - و همان رواج می یابد - بادشاه را باید - که هم بخشش و غضب و خوش خلقی بموقع خود داشته باشد - پیوسته غضبناک هم نباشد - که هیچکس از ترس او اسور ملکی باو نتواند رسانید - و نه چنان خوش خُلق باید بود - که ترس او از دل خلائق برخیزد - و فتنه و فساد در ملک او رواج یابد - و با خدمتگاران که پیوسته نزدیک او باشند اصلا هزل و خنده نه نماید - و ایشان را بر سر خلق تسلط نه کند - مردم شریف و

اصیل را تربیت نماید- و دائما در فکر باشد که لشکر و ولایت او زیاده شود- بادشاهان را
بجمیع امور نسبت بعامهٔ خلایق بیست چنانکه گفته اند- که اگر از آشنا و یار دوست قدیم بادشاه
خطائی سر بر زند بادشاه را لازم است که او را فی الفور به سیاست رساند- مگر بدیگران
نمی رسد که این کار بکنند که حقوق آشنا و دوست قدیم را ضایع سازند- دیگر بادشاه
را باید که طمع در مال بنده ها نه کند- و به همان قدر مالیکه واجب گرفتن است قناعت
نماید- بادشاه را باید که گناه بنده ها ئی خدا را عفو کرده باشد اما گناهی که از ان درگذر
لازم نیست درگذر نه سازد- و ائما رعیت و سپاهی را از خود مسرور و مشکور دارد چراکه
بادشاهی بادشاهان از سپاه و رعیت است و این هر دو طبقه وابستهٔ یکدیگر اند اگر
سپاه خوشنود است رعیت و بادشاه هر دو در امن می توانند بود- و اگر رعیت شاد و
آباد است بادشاه و سپاه محتاج به زر نخواهند بود خزانهٔ رعیت خزانهٔ بادشاه است
هرگاه که ضرورت افتد ممکن است که رعایا امداد بادشاه خود نماید- بادشاه را باید که
در دفع دشمنان بکوشد و بعدل ولایت خود را نگاهدارد در عدل یکروزه ثواب
عبادت هزار ساله حاصل میشود- نقل است که راجه مآندهاتا چون عدل و خیرات
بسیار کرد و تمام دنیا را از رحم و کرم خود شاد و آباد ساخت خواهش وی شد که در بشن لوک
یعنی عالم ملکوت برود بشن بشکل راجه اندر پیش مآندهاتا آمد و گفت که چرا خواهش اینچنین

می کنی در دنیا داد رعیت و سپاهی بده ثواب آن زیاده از آن هزار چندان است. ترا
باید که مدام به رفاهیت خلایق سعی بکن و اهل فتنه و فساد را در مملکت جا مده. ماندهاتا
گفت مردمان ولایت تمین و قندهار و ستیور و هربر و کاشغر و کتک و قلات و ختن که همه
ملچهه و ترک اند ایشان را چه کنم. در میان ایشان فتنه و فساد بسیار است ایشان بکار
برهمنان همی پردازند نه کار چهتریان همی کنند. اگر لشکر بر ایشان می برم همه کشته می شوند
اندر گفت که اگرچه ایشان ملچهه اند اما چند چیز درمیان این مردم هست که از آن ثواب
بسیار با ایشان می رسد. اول آنکه خدمت مادر و پدر میکنند و حرمت بزرگان و استادان
نگاه میدارند و رسمیکه در میان ایشان مقرر است آنرا بخوبی بجا می آورند. اکثر دزدی
نمی کنند بعضی ترکان که میکنند آنها هرچه از دزدی می آرند حصه بزرگان خود را جدا
میکنند و خیرات می دهند. و شفقت به فرزندان خود می نمایند از چنین کارهای نیک
ثواب بسیار با ایشان حاصل میشود. و رحمت الهی بر ایشان نازل میگردد. باز ماندهاتا
گفت که در جماعت برهمن و چهتری و بیش هر چهار طبقه دروغ بسیار رواج یافته اکثر امور
ناشایسته از ایشان صادر می شوند. این را چه کنم. اندر گفت که این امر از غفلت
حاکمان است بادشاه را باید که تفحص حال مردمان بکند. و چند کس را که دروغگو و
ناشایسته باشند بسیاست رساند پس دیگری هرگز این کار نخواهد کرد. بادشاه را

باید که بر نفس خود غالب باشد. و دست از هوا و هوس نفسانی کوتاه دارد چه بادشاه
اگر بر نفس خود غالب نیست غنیم را چگونه مغلوب تواند ساخت باید که هر کار که بکند در ان
رضای حق ملحوظ دارد و اهل و عیال مردم را از اهل و عیال خود شمارد و متقی و پرهیزگار
باشد و خود را مقبول هر طایفه و ملت دارد. و جود و حلم آفتاب داشته باشد که بر همه جا
بتابد و در کاریکه نفع عالم باشد اختیار کند و قلعه های ولایت خود را از آب و غله و قورخانه و
اسلحه و دیگر ضروریات و ما یحتاج معمور دارد. اگر حریف بیاید مردم اطراف و نواحی را
با خود متفق گرداند و دل های سپاهیان را در قید خود آرد و به انعام و اکرام بنوازد
و مواضع و مواشی و اموال رعایا را که در سر راه غنیم باشد از انجا ویران کرده در پناه قلعه
خود آباد سازد. و توپ ها را در همان مقام ویران نصب کند و شهر را بجای آباد کند
که یکطرف دریا و یکطرف کوه باشد و عیال مالداران و سرداران را دران آباد ساخته
دلجوی ایشان نماید که مبادا از ترس جان و مال بجای دیگر روند و بگریزند و مردم قلعه را
بحضور خود آب و طعام تقسیم کند. و اذوقه را به کفایت صرف نماید که مبادا اتمام شود و
قلعه را چنان محکم کند که آمدن لشکر بیگانه ممکن نباشد و از غله و زراعت و درخت
هر چه بیرون قلعه باشد همه را بسوزد و گرد حصار خندق عمیق بسازد و چهپر بندی
تا تواند از قلعه بر طرف سازد. و جاسوسان معتمد را برگمارد که از اتفاق و نفاق

امرا و رعیت و سپاه اطلاع گاهی بدهند فوج را همه وقت مسلح دارد و بر مورچال خود دیگر و
و گوش بر آواز باشد که مبادا نقب در جای نه برده باشند و با مردم و سپاه سلوک و مدارا
کند و سیاست را موقوف دارد و مردان را بوقت مردانگی بنوازد و دیگران را امید
دهد و سرداران که دو کس متفق باشند به تدبیر اتفاق ایشان به نفاق مبدل کند. بادشاه
را باید که بوقت جنگ هفت امر را نگاه دارد. اول[1] خود به احتیاط باشد. دوم[2] دانشمندان
را برای مشورت بهم رساند. سوم[3] از خزانه و جامه خانه باخبر باشد. چهارم[4] مصادره و جرمانه
بقدر گناه نموده باشد. پنجم[5] از دوستان خبردار ماند. ششم[6] از حالات ملک اطلاع دارد
هفتم[7] از وقایع که در پایهٔ تخت او بگذرد جزوی و کلی بران رسیده نظر احتیاط بران نماید
بر عمر خود گاهی اعتماد نه کند در عبادت توجه نماید و رحم و کرم را پیشه و کار و بار خود سازد
و با زنان مشورت نکند و مردم کم اصل و سفله را نوازش سازد و به کاری متعین نه نماید

بشوره زمین تخم بد کاشتن	ز بد اصل چشم بهی داشتن

و نیز بادشاه را باید که به اندک قصوری خدمتگاران را سیاست نکند و سخاوت را
بر همه چیز مقدم دارد مگر بشرطیکه در رضای حق سبحانه تعالی باشد نه برای کسب لذات
شهوات سخت دل و سخت گو نه باشد. و بلا تحقیق کسی را نه کشد و از بیمروتی سائل و حاجتمندان
را از پیش خود نه راند و بدنفس و غماز را در خدمت خود راه نه دهد و مردم سنجیده را از صحبت خود

نگاه دارد و بر دولت و مال خود مغرور نگردد و در تواضع و تعظیم مردم سعی نماید و بعد بخشیدن
مال پشیمان نشود. و حق ا ستا و بجا آورد. و دولت از نیکنامی پیدا کند. دولت حرام را
طالب نباشد و محنت کسی را ضایع نسازد و آنچه در حرم او بگذرد در مجالس نقل نکند و
شهوت پرست و مفتون زنان نباشد وعده دروغ نکند. و هرچه کند وفا کند تا تواند بامور
جزوی و کلی برسد. و از ارکان سلطنت اصلا مطمئن نباشد اکثر اتفاق افتاده است
که اگر بادشاه عادل است و کارپردازان سلطنت خاین و غیرمتدین اند در کار و بار
سلطنت خللی عظیم راه می یابد و عدل بادشاه هیچ بکار نمی آید. دیگر بادشاه را باید که
به خورد سالان و پیران که از دولت برافتاده باشند رحم کند هر فقیری که چیزی بطلبد
البته باید داد نا امید نه باید کرد و جماعتی که درخنگاها عبادت می کنند اگر زر و مالی بخواهند
باید داد و حصه ثواب ایشان به بادشاه میرسد. هر بادشاهی که بر فقیران و غریبان
رحم میکند و گرسنه را سیر می نماید و نامرادان را بمراد می رساند در ظاهر بادشاه است و
بباطن فرشته. اگر بادشاه عادل است خداوند تعالی بر او شفقت می نماید و در سلطنت او
برکت می دهد. باران بوقت می بارد. و زراعت بسیار میشود و اگر اندک هم کشت شود
حاصل بسیار می گردد و اگر بادشاه را بضرورت شدید اتفاق لشکرکشی بر ممالک بیگانه افتد
باید که اول ایلچیان شیوه زبان را بخدمت غنیم بفرستد و به انواع لطایف و حیل و امید و بیم

اظهار شوکت و حشمت و اعلان منفعت و مضرت نموده اعدا را بر اطاعت خود راغب گرداند
و اگر این کار پیش نرود همت بر تسخیر مملکت غنیم برگمارد اول رعیت و سپاه خود را بانواع
لطایف و مدارا تسلی و تشفی سازد - و بعد ازان فوجی از بهادران نامدار و یلان
آزموده کار که بران اعتماد داشته باشد و بارها ایشان را به انعام و اکرام نواخته باشد
بدفع دشمن بفرستد تا بعون حق سبحانه تعالی امید هست که فتح یابد و در آن وقت باحسان و
اکرام با رعیت غنیم پیش آید - و گناه های آنمردان را ببخشد و حکومت آن جا را بظالمی
نسپارد بلکه به حاکمی متدین تفویض کند که ویرانی آن مملکت را آبادی گراید و از شش حصه
یک حصه خراج بگیرد و آن را صرف سپاه متعینه آن جا نماید و خود طمع نکند بعد ازان
که ملک آبادان و رعیت فارغ البال و شادان گردد دران وقت اگر زاید بستانند
مضایقه ندارد بشرطیکه دل های مردم آزرده نگردند - و نیز بادشاه را باید که از زنان
فواحش و خواجه سرایان و زنی را که به واسطه ناخوشی یک بار او را از پیش خود
رانده باشد بر او اعتماد نه نماید و از مکر و غدر ایشان ایمن نباشد و زنان بیوه و معیوب
و درشت زبان و شوخ چشم را در ازدواج خود نه آرد که فرزندی که ازایشان تولد
یابد خالی از عیوب نخواهد بود چرا که اثر مزاج مادران در طبایع کودکان بشیر میگردد
و نیز در شیر دایه ها برای بچه ها احتیاط تمام نماید که اثر شیر بسیار است و نیز باید دانست که

اگر بادشاه ظالم است و از حکومتش رعیت مسرور و مشکور نیست۔ درچنین حالت باران
بر وقت نمی بارد و بلا از آسمان نازل میشود۔ و مرض طاعون در مملکت او ظهور می یابد
و برکت از میان برمیخیزد۔ راجه جادهشتر گفت که شما روش بادشاهان بیان فرمودند حالا
بیان فرمایند که رعایا را به بادشاه چه سلوک باید کرد۔ بهیکم پتامه گفت اول کار رعایا آنست
که دعای خیر بادشاه بیکرده باشد هرکس که در دعای بادشاه تقصیر مے نماید نه از عمر
بهره می یابد نه از نعمت دنیا آسوده می شود۔ چراکه اگر بادشاه نه باشد رعیت یک روز
بفراغت نمی تواند بود۔ و در ولایتیکه مستقل بادشاه نباشد یا زن بادشاه باشد
در آن ملک نباید بود۔ رعیت را باید که با بادشاه براستی عمل کرده باشد و بی آنکه برای
تحصیل فرستند مالواجب را ادا می نموده باشد و نیز باید که عیب بادشاه خود را نشنود
و اگر از بادشاهان قلبی بسبب مصلحت ملکی یا از ضعف عقل صادر گردد هرگز بر آن
نظر نکنند و اگر کسی پیش او بگوید جواب او سخت دهد اگر نتواند از آنجا برخیزد هر که عیب
بادشاه خود را می شنود بدوزخ میرود۔ هرکس را واجب است که فرزندان و
خویشان خود را تعلیم دهد که اطاعت و محبت بادشاه برخود واجب گردانند و اگر
کسی عیب بادشاه بگوید به شنیدن او راغب نشود بلکه او را ممانعت کند و خطرات
به او نماید و در مال بادشاهان خیانت نسازد و مال ایشان را بهتر از مال خود

محافظت نماید. هرکه مال بادشاه را خیانت می کند هرگز از آتش دوزخ نجات نخواهد یافت

باتوانند خدمت بادشاه اختیار کند و باخلاص تمام اهتمام بندگی او نماید و رضای او را بر همه

کارها مقدم شمارد. و دیانت و امانت را بر خود لازم گرداند و هرکه چنین نمی کند از دولتخواهی

بادشاه قاصر می باشد مردود دنیا و آخرت می شود. باید که هر رعیت و سپاه بادشاه را

بمنزلهٔ جان تصور نماید چه اگر جان نباشد قالب بیجان بچه کار آید بادشاهان نگهبان

ناموس عالم اند پس خیراندیشی بادشاه بر ذمت همت رعایا واجب ترین کارهاست

اگر کسی خلاف حکم بادشاه بکند ثواب خیرات و عبادت باو نمیرسد هر کسیکه اطاعت

بادشاه می کند گویا اطاعت حق سبحانه تعالی می نماید. راجه جد بشتر باز پرسید که ای دانندهٔ

رموز فروع و اصول و ای واقف غوامض معقول و منقول میخواهم که این هم بیان

فرمایند که آن کدام افعال بد باشند که بشامت آن مردم در غضب الهی مبتلا گشته

باتش دوزخ می افتند و آن کدام عمل خیر اند که از آن مورد رحمت حق سبحانه تعالی

شده از نعمت بهشت بهره ور می شوند. بهیکم پتامه گفت که ای نور چشم آفرین باد بر تو که

چنین سوال نیکو نمودی. بتو می گویم بشنو که هر کسیکه با زنان بدان صحبت می کند یا امانت را

خیانت می سازد. یا عیب جوئی و غمازی شعار خود می نماید یا نقض عهد می سازد و یا بسبب

کسی را می کشد یا درمیان زن و شوهر تفرقه می اندازد یا دوستان را از دوستی باز میدارد

یا سو دمی خورد یا کتاب بی ضرورت جدا می کند یا بازن خود الفت ندارد و دائما به او منغص

می ماند یا با وجود دسترس خیرات نمی کند و یا رعیت را آزار می دهد این چنین مردمان

به انواع غضب الہی گرفتار گشته بدوزخ می روند۔ و خلاف این کسانیکه خدمت پدر

و مادر و عزت و حرمت اوستاد می نمایند و حقوق ایشان ادا می سازند و یا افتادگان

را دستگیری می کنند و بر بیماران و محتاجان و بیکسان نظر ترحم مے دارند و نیز آنانکہ

خاطر داری مہمانان می نمایند و حقوق ولی نعمت خود را نگاہ می دارند ہمہ گلچین ریاض

جنت می شوند۔ الغرض بہمگی پنامہ تا بست روز این چنین نصایح ارجمند و مواعظ دلپسند

بار اجہ دہر تراشت گفت چون وقت احسن و مستحسن کہ انتظار او می کشید در رسید بصدق

دل دعائی مرگ خود بجناب حق سبحانہ تعالی نمود ہماندم طائر روحش از قفس عنصری

بسوی عالم بقا پرواز نمود۔ جدہشٹر و جمیع بزرگان در گریہ افتادند و جامہ ہا ے

خود را دریدند

افسوس ز دہر نامداری برخاست	وز مسند جاہ کامگاری برخاست
ای اہل سخن ز دست خود جامہ درید	از بزم چو کامل العیاری برخاست

بعد ازین اگرچہ راجہ جدہشٹر را جمعیتے کامل بدست آمد و گلستان مملکت از خس و خاشاک

فتنہ پاک گردید۔ اما خاطر والای او پیوستہ مغموم و اندوہگین می بود بہ پہلوئی آرام

نمیگرفت و نمیدانست که بدفع گناهان خود چه کار کند. آخر رای بر جگ آسومید قرار گرفت و جناب
بیاسدیو باحسن وجوه فضائل و جلائل این جگ را از زبان گوهرفشان خود بیان فرمودند
و گفتند. که این جگ از اعظم جگ هاست و شرح آن این است که اسپی که همه بدن او
سفید و دُمش زرد و هر دو گوش هایش سیاه باشند در هنگامیکه آفتاب بحمل رود بعد
ادای مراسم مقرره و خیرات و مبرات که تفصیلش بسیار است می گذارند و عقبش او
فوجی از بهادران صف شکن و مردان تیغ زن متعین می نمایند و آن اسپ باراده
خویش بگرد عالم میگردد و هر بادشاهی که داعیهٔ مخالفت در سر دارد و آن اسپ را می گیرد و
می بندد فوجی که همراه اوست جنگ ها نموده و مخالف را زیر کرده اسپ را بدست
می آرد. و باز اسپ را همانطور رها می کند تا بملک دیگر بادشاه میرود. اگر او آمادهٔ
اطاعت است اسپ را راه می دهد و فوج را به آئین شایسته از ملک خود گذرانیده اظهار
نیازمندی و اخلاص می نماید همچنین آن اسپ بگرد عالم گشته و سلاطین هفت اقلیم را
مطیع و منقاد کرده بدار السلطنت خود باز می گردد و دران وقت جمیع بادشاهان
که مطیع شده اند شریک این جگ می شوند و زاهدان و عابدان و رکهیشران و منیشران و
جمیع دانایان بید و شاستر جمع آمده و آتش افروخته بید می خوانند و آن اسپ را
قربانی نموده دران آتش مے اندازند و زر فراوان و دولت بیحد و پایان بذل و

ایثار می نمایند این امر به بادشاهی میسر می آید که فادر السلطنت هفت اقلیم باشد و
جمیع سلاطین غاشیهٔ اطاعت او بر دوش کشند راجه جدهشتر اکرام و فضائل این یگ
شنیده آماده این امر عظیم گردید و کمر همت بر انجام این جیت بست چون معلوم ساخت
که این چنین اسپ در ملک عراق است و بادشاه آنجا راجه جو بناس و دوچهوهنی لشکر
وارد بهیم سین را با برکهه کیت پسر کرن فرستاد تا او بعراق رفته اسپ را بهزاران
تدبیر و قوت شمشیر بگرفت و راجه جو بناس را مطیع ساخته با اموال و اجناس در هستناپور
آورد راجه اینخبر شنیده خیلی شادمانی اندوخت و به استقبال راجه جو بناس شتافته
به هزاران هزار شوکت و حشمت او را در شهر آورد و بسیار اظهار شفقت بر او نمود و
فرزند او را در آغوش خود آورده الطاف پدرانه نسبت او بجا آورد مقارن این
حال سری کرشن هم از دوارکا با حشم و خدم بسیار متوجه هستناپور شدند آنقدر فوج و
لشکر و حشم همراه داشتند که هر جا که فرود می آمدند یک صد و پنجاه کروه زمین را احاطه
می نمودند گویند که تمامی مخدریان حرم و فرزندان و الا حشم درین سفر همراه او بودند
راجه جدهشتر با راجه جو بناس و جمیع ارکان سلطنت بجوش و خروش تمام مراسم
استقبال بجا آورد آنروز در هستناپور کیفیتی عظیم بود تمام شهر را آئین بسته بودند
و بر در و بام با بعضی زنان به نغمه سرائی و پریرویان بجلوه نمائی عشاق را گریبان

شکیباسے می دریدند و آتش بیتابی به دل های بیدلان می زدند بالآخر بعد ادای مراسم مقرره اسپ را رها کردند آرجن با فوجی کثیر و جمعی غفیر عقب او روان شد در عرصهٔ یک سال به اطراف و اکناف عالم گشته و راجه های عظام و فرمانروایان بلند مقام را مطیع و منقاد کرده با فتح و فیروزی و با نشاط و بهروزی در هستناپور مراجعت فرمود جشن عظیمی ترتیب یافت بادشاهان روی زمین و سلاطین اخلاص گزین درین جشن فرحت آگین شریک گردیده اظهار اخلاص و عبودیت نمودند تا با حسن وجوه این جگ اختتام یافت و راجه جدهشتر فارغ از غمهای جگر سوز گردیده سرمایهٔ نشاط و جمعیت اندوخت و با هزاران هزار کامرانی متمکن سریر سلطنت و بادشاهی گردیده ابواب عدل و معدلت بر روی عالم کشود۔

چو بنشست بر تخت شاهنشهی | بسر بر نهاده کلاه مهی
بگسترد گرد جهان داد را | بکند از زمین بیخ بیداد را
بهر جای ویرانه آباد کرد | دل اهل عالم ز خود شاد کرد
از ابر بهاران بهار دید نم | ز روی زمین زنگ بزدود غم
جهان گشت پر چشمه در رود و آب | سر دشمنان اندر آمد بخواب
جهان شد پر از خوبی و ایمنی | ز بد بسته شد دست اهریمنی

هر روز هشتاد هزار برهمن از مائدهٔ احسانش بهره می یافتند و الوف محتاجان و صنوف
بی نوایان از خوان نعمتش زله می ربودند. راستی و راست گوی چندان داشت
که در حیات خود حرفی دروغ بر زبان نیاورد و خدمت و اطاعت دهرتراشت چندان
می نمود که پسرانش در عهد دولت خود چنین اطاعت بجا نیاورده بودند در تمامے
کارها رضای او را مقدم میدانست و بغیر رضای او کاری نمیکرد و کلید جمیع خزاین
بدست او داده به صرف نقود و اجناس و زمین و مملکت مختار گردانیده بود و درین
منوال شانزده سال بسر آمدند. روزی بهیم برادر خورد او که از دهرتراشت صفای
خاطر نداشت در مجلسی دست بر بازوے خود زده بر زبان آورد که این بازوے
من همان اند که یک صد و یک پسر دهرتراشت را بالشکر آنها کشته بر خاک و خون انداختم
دهرتراشت از استماع این سخن غمناک گردیده غم از یاد رفته را تازه نمود و از غایت
حزن و ملال ترک تعلقات کرده با زوجهٔ خود گاندهاری عازم صحرا شد. جدهشتر با دراک
این ماجرا به خدمت دهرتراشت آمد هرچند گریه و زاری کرد و الحاح و سماجت بکار برده
مانع این عزیمت شد راجه از ارادهٔ خود باز نیامده با جدهشتر گفت که ای نور چشم
در عهد دولت تو زیاده از عهد پسران خود بفراغت گذرانیدم حالا درین باب اصرار
مکن و مرا رخصت بده که بقیهٔ انفاس در عبادت بسر برم و دعای خیر برای تو بکنم

چنانچه سایر بزرگان من در آخر عمر ترک تعلقات کرده بعبادت و ریاضت پرداخته‌اند
اکنون مرا هم همچنان می باید کرد جدهشتر بگریه افتاد و چار و ناچار بقبول خواهش دهرتراشت
پرداخت تا تاریخ سیزدهم ماه کاتک مقرر فرمود و حکم نمود که تمامی بزرگان دولت و
اعیان مملکت و خورد و بزرگ شهر حاضر در دولت بشوند چنانچه جوق جوق مردم بدرگاه
سلاطین پناه او حاضر آمدند راجه دهرتراشت در بار عام نمود و بجمیع حاضرین ارشاد
فرمود که حالا اراده ترک تعلقات و رفتن خود به صحرا جهت عبادت و ریاضت
قرار داده ام پس میخواهم که از شما رخصت بشوم و در سلطنت من و پسر من جرجودهن انچه
مکروهی و آزاری رسیده باشد از شما عفو آن میخواهم و راجه جدهشتر برادرزاده خود را بشما
می سپارم و شما را باو سپرده ام چون او بهترین نسل ماست و به جمیع صفات رحم و کرم و
عدل و انصاف اتصاف دارد - امید است که بغایت نیکی بحق شما خواهد کرد و مثل
فرزندان در سایه عاطفت خود نگاه خواهد داشت شما را هم لازم که دوام بجد
خیر اندیشی او حاضر باشند و در حق من دعای خیر نمایند. همه مردمان بشنیدن این
سخنان درد انگیز بگریه افتادند و از فرط قلق همه بیخود گردیدند و بعد از ان که بهوش
آمدند سانبت نام برهمنی را که به طلاقت لسانی و شیوا بیانی سر آمد روزگار بود بوکالت
خود برگزیدند و از طرف ایشان عرض نمود که رعایای مملکت و اعیان سلطنت عرض میدارند که ماهم

در عهد سلطنت تو بسیار بسیار بفراغت گذرانیدیم و اصلا زحمت نکشیدیم جز جوهن
هم با من هیچ بدسلوکی ننمود بلکه با عاطفت و شفقت پدرانه میکرد مخالفتی که با برادران
نمود و بدسلوکی که با ایشان ساخت این همه تقاضای امور سلطنت بود ما ازان گله
نداریم بهمه حال راضی و شاکر بودیم حالا از مفارقت تو جان در تن نداریم اما چه کنیم
که چاره کار این امر بما حاصل نیست ترا بخدا می سپارم امید است که راجه جدهشتر و
برادرانش بجانبکی پا بکشند و بظل عاطفت خود ما را نگاه دارند چرا که جدهشتر تا حال با
بغایت سلوک نیک نموده و آنچه از رحم و کرم و عدل و انصاف و مراعات با ما کرده
ممکن نیست که شمه ازان بگوییم چون این سخن تمام شد راجه جدهشتر حسب ایمای عم نامدار
ابواب خزائن بگشود تا راجه دهرتراشت انواع خیرات و مبرات نمود که در عهد
دولت فرزندان خود گاهی این چنین بذل و ایثار نه نموده بود چون ازین فارغ
شد بروز مقرره از دولتخانه برآمد و دهلیز دولتخانه خود را بوسید و گفت که سالها
از تو آرام یافتم حالا مرخص میشوم درینوقت آنقدر هجوم بود که گذر مور دشوار مینمود
دست دهرتراشت گانداری گرفته بود و دست گانداری بدست کنتی بود بمشکل
تمام هر یک را وداع کردند چون همه مرخص شدند راجه جدهشتر به کنتی گفت که تو هم
از دهرتراشت و گانداری رخصت بگیر کنتی گفت که من همراه دهرتراشت و گانداری

میروم دهرتراشت بجای پدر من است شرط مروت نیست که او را و گاندهاری را تنها
بگذارم راجه جدهشتر در گریه افتاد که چندین مدت بجهت من زحمت بردی و غمها کشیدی
حالا که بدولت رسیدم مرا ترک میکنی کنتی گفت که بفضل خدا بسلطنت و بادشاهی رسیدی
احتیاج بمن نداری و آنچه خواهش خاطرم بود حاصل گردید اگر رضای من میخواهی مرا رخصت
بکن پس هر پنج برادران و دروپدی و جمیع عروسان در گریه افتادند کنتی هیچ نشنید و با جدهشتر
گفت که حالا مرا رخصت بده و درین باب اصرار مکن من بصورتی ترک اراده خود
نمی توانم نمود حالا تمامی فرزندان و عروسان خود را بتو و ترا بخدا می سپارم و نصیحت
میکنم که از یاد خدا دمی و ساعتی غافل نباشی و بی رضای حق سبحانه تعالی کاری نکنی این
بگفت و دست گاندهاری گرفته روان شد دهرتراشت با بدر و سنجی گفت که کنتی را
بگویند که تو صاحب فرزندان هستی ترا این چنین کار نباید کرد و مرا بدین حال باید گذاشت
ما از تو بسیار خوشنودیم همه وقت دعای تو خواهم نمود بدر و سنجی آنچه دهرتراشت گفته بود
به کنتی گفتند کنتی گفت که من خدمت دهرتراشت و گاندهاری اختیار کرده ام بصورتی
ترک اراده خود نمی توانم کرد و اگر مرا نخواهند گذاشت بصحرای دیگر بعبادت خواهم پرداخت
ولیکن نمی تواند شد که دهرتراشت و گاندهاری در صحرا و بیابان بگذرانند و من به شهر
آمده با فرزندان و عروسان بسر برم دهرتراشت جواب کنتی شنیده خاموش شد

تا ایشان بالاتفاق روانهٔ صحرا شدند رکهیشران و عابدان جوق جوق آمده شرف
ملازمت راجه دهرتراشت دریافتند و داد غمخواری دادند و حکایات سلاطین ماضی که
ترک دنیا کرده بعبادت پرداخته بودند بیان کرده خاطر او را خورسند می ساختند۔ بدر و
سنجی خدمت راجه دهرتراشت و گاندهاری و کنتی میکردند و کنتی خدمات راجه دهرتراشت
و گاندهاری بنوعی بجا می آورد که زیاده بران متصور نیست۔ اکنون این حکایت را
همین جا گذاشته بذکر پاندوان و اهل هستناپور می آیم که چون بعد رخصت کردن راجه
دهرتراشت و گاندهاری و کنتی ایشان بشهر آمدند از غایت ملال ترک خور و خواب کردند
در تمام شهر طرفه شیونی بود و اهل شهر زار زار می گریستند روز روشن تاریک می نمود
و وحشت و غم از در و دیوار می بارید مردم از غایت پریشانی تمام روز بیرون شهر
در صحرا میگذرانیدند و بشب آمده واندکی آرام در خانه گرفته باز بصحرا می رفتند راجه جدهشتر
ساعتی جز گریه و زاری کاری نداشت و خود به ترک کار و بار سلطنت پرداخته بود
تا از فرط غم و اندوه بغایت ضعیف گردید مدتی برین منوال بگذشت پس راجه جدهشتر
اراده نمود که بصحرا رفته دهرتراشت و گاندهاری و کنتی را ببیند حکم نمود که هرکس
ارادهٔ همراهی داشته باشد همراه ما بیاید و بوزیر خود حکم نمود که پیش خیمه بیرون برد
و بسامان سفر پردازد و خزانهٔ بسیار و دولت بیشمار برای خیرات همراه دارد چنانچه

بساعت مختار راجه جدهشتر با برادران و دروپدی و جمیع مخدرات سرادق اقبال
پا بر کاب گذاشت عجب لشکری و طرفه انبوهی بود از زن و مرد هستناپور کم کسی مانده بود
که درین سفر همراه نباشد۔ لشکر جرار و فوج بیحد و شمار همراه بود که مبادا دشمنی دست بردی
نماید۔ بدین شکوه شاهانه و حشم خسروانه تا بکورکهیت رسیدند و دیدند که دهرتراشت و گاندهاری
و کنتی یک یک کوزهٔ آب بر سر گذاشته از طرف دریای گنگ می آیند ایشان پیاده شدند
و دویده در پای دهرتراشت افتادند راجه جدهشتر کوزهٔ آب از سر دهرتراشت گرفته بر سر خود
نهاده همراه روان شد و دیگر برادران همچنین کوزه های آب از سر گاندهاری و کنتی بر سر خود
برداشته همراهی اختیار نمودند چون بمنزل رسیدند ایشان بدیدار دروپدی و سبهدرا و
دیگر پردگیان حریم خلافت خیلی مسرت یافتند و خلقی تمامی رکهیشران و عابدان و زاهدان
جمع آمده تماشای جمال این نونهالان گلشن شاهی و نوباوگان بوستان بادشاهی
می نمودند و باهم می پرسیدند که این کیست و فلان کیست سنجی با ایشان گفت که مردی که
رویش همچو طلای درخشند و چشمهای فراخ و سرخ دارد و بینیش اندکی بزرگ است راجه
جدهشتر است و دیگر که همچو فیل مست می نماید و شانه های فراخ و گنده دارد و رنگش
گندم گون است و دستهای دراز و ریش کوته دارد بهیمسین است و دیگر که در پهلوی
بهیم نشسته است که رنگش بسیاهی مائل و بغایت نمکین است و همچو فیل راه می رود ارجن است

وآن دو جوان خوش صورت که در پهلوی کنتی بنظر می آیند وخیلی صاحب جمال اند یکی
نکل و دیگری سهدیو است. واین عورتی که نشسته است که جمالش مثل گل نیلوفر و
رخساره اش همچو آفتاب می تابد دروپدی است وزنی دیگر که در پهلوی دروپدی است
که رویش همچو ماه می نماید سبهدرا است خواهر سری کرشن واین دو عورت صاحب جمال
دیگر که در پهلوی سبهدرا نشسته اند یکی چترانگدا است و دیگر الوپی دختر باسک شاه
ماران واین هر سه زن ارجن اند وزنی خورد سال که رویش همچو طلا می درخشد و
فرزند خود را در بغل دارد اوترا کنواری ست زن ابهمن پسر ارجن واین عورتی
دیگر که در پهلوی او نشسته است زن سهدیو دختر جراسنده راجه مگده دیش و دیگر
زنان که در پس گاندهاری سوی های کشاده نشسته اند همه عروسان گاندهاری و
دهرتراشت اند که شوهران ایشان در جنگ مهابهارت کشته شده اند زاهدان و
عابدان بدیدن وشنیدن احوال خیلی خوشحال شدند و دعای خیر کردند بعد ساعتی
که همه رخصت شدند دهرتراشت از راجه جدهشتر پرسید که ای فرزند بگو- رعایاست
مملکت از تو همه خشنود است- با ایشان سلوک نیک میکنی- خراج زیاده نمی ستانی
بمردمان انعام واحسان می نمائی- غربا و مسافران را نیکو رعایت میکنی- زنان
بیوه و محتاج را نگاه میداری- راجه جدهشتر عرض نمود- که تا حال بامری تقصیر

نکرده ام باز جدهشتر پرسید که پدر کجاست دهرتراشت گفت که او ریاضت سخت اختیار
کرده و از مردم کناره گرفته است جز با ذبیح نمیخورد بدن او از غایت ضعیف و نحیف
نشسته گاه گاهی او را مردم می بینند اگر حال شما خواهد نماید ضرور بدیدن شما خواهد آمد
درین وقت پدر از دور پیدا شد که جز پوست و استخوان هیچ باقی نمانده بود دید که پیش
راجه و دهرتراشت مردمان بسیار نشسته اند از همانجا برگشت راجه جدهشتر بعقب او دوید
تا در پی او به صحرائی رسید و بگریست و گفت ای پدر من جدهشتر ام برای ملازمت تو
آمده ام چرا از من میگریزی پدر چون دید که راجه عقب او می آید و او را نمی گذارد
در سایه درختی بایستاد و چون چشم دوچار شد پدر عقل و ادراک خود را تمام
از تن پدر آورده بر راجه جدهشتر داد و خود بطور ایستاده ماند و خشک شد راجه
جدهشتر نزدیک آمده دید که قالب پدر بیجان است حیران بماند و گریه آغاز نمود
ناگاه از غیب آوازی شنید که ای راجه پدر خود را در آتش صحبت او تعالی جل شانه سوخته است
گریه و زاری بر و مکن بر چنین کس که باین طور مرده باشد گریه نباید کرد بلکه شادی باید نمود
راجه جدهشتر از انجا برگشته بمنزل آمد و با دهرتراشت و دیگران جمله این احوال حیرت اشتمال
بگفت همه حیران شدند. دهرتراشت بسیار خوشحال گردید و گفت که پدر مرگی خوب یافته و
نتیجه عبادت و ریاضت بخوبی حاصل نموده خدا همه را همچنین توفیق رفیق سازد و بعد ازین

چندین شتر اموال و اجناس و کوزه های نقره و طلا که بجهت خیرات برده بود پیش راجه دهرتراشت
گذرانید و گفت که ای عم نامدار هر که میخواهی این همه نقود و اجناس بده و خیرات بکن دهرتراشت فرمود
بجمیع درویشان و زاهدان که در صحرا عبادت میکردند و آنانکه از اطراف آمده بودند
بهر یک از آن چیزها بقدر مراتب و درجات بذل و ایثار فرمود همدران مجلس که راجه دهرتراشت
با پاندوان و زاهدان و عابدان نشسته بود جناب بیاس دیو تشریف شریف
ارزانی فرمود همه به تعظیم برخاستند و به تکریم تمام نشانیدند بیاس به دهرتراشت فرمود
که ای فرزند ازین درویشی خوشحال هستی و غمی که از کشته شدن فرزندان در دل داشتی
برطرف شد میدانم که هنوز غم از خاطر تو برطرف نگشته گاه گاهی یاد فرزندان ترا آزار
میدهد و گاندهاری برای فرزندان و کنتی برای کرن و دروپدی بجهت پسران و برادران
خود دائم غمناک و دلگیر می باشد حالا میخواهم که اثر عبادت و ریاضت خود بنمایم و
شما را با این همه مردگان ملاقات بدهم همه از شنیدن این سخن خیلی خوشحال شدند بیاس
برخاست و همه را همراه گرفت تا به دریای گنگ رسید فرمود تا همه غسل کردند و یاد حق سبحانه تعالی
بجا آوردند بیاس اندرون دریا رفته غسل کرده تا دیر بدرگاه جناب باری تعالی
خود را رجوع داشت و بخشوع و خضوع دعا میکرد و بعد از آن بیرون آمد و کسانیکه
در جنگ مهابهارت کشته شده بودند یک یک را آواز دادن گرفت یکبار چندان

شور و غوغا بلند شد که بعینه صورت معرکهٔ مهابهارت بچشم نظارگیان در آمد همه پهلوانان نامدا
و بهادران خنجرگذار با ساز و یراق و بهمان سامان جنگ با جوش و خروش تمام
از دریای گنگ بیرون آمدند با فسروشان همراه هر یکی بوده تعریف و صفت ایشان
می کردند و گندهربان و حوران رقص و سرود می نمودند بهیکم پتامه و درون اچارج
و کرن و جرجودهن و دوشاسن و شکن و راجه درپد و سکنڈی و درشتدمن و سائر
بزرگان بهمان طور از دریا بر آمده بجای خود ایستادند غوغای عظیمی افتاد هر یکی
بدیدن خویشان خویش دوید و بدیدار ایشان سرمایهٔ شادمانی اندوخت بیاس
برای دهرتراشت دعا کرد که تا چشم او بینا شد گاندهاری این حال شنیده او هم
پارچه که بر چشم خود دائم می بست بکشاد و بدیدار فرزندان مسرت بغایت اندوخت
کنتی و راجه جدهشتر بر چهار برادران پیش کرن رفتند و بدیگر عزیزان پیوستند دروپدی
بدیدن فرزندان و برادران و پدر خود خوشحالی اندوخت او ترا کنواری ابهمن را
دیده از غایت مسرت بخود گردید تمام شب هر یکی با عزیزان و بزرگان خویش
ملاقات میکردند و آنچنان خوشحالی بهر یکی حاصل بود که از غم و الم اثری بدلها نماند
تمام شب بدینگونه گذشت چون صبح شد همه مردگان در آب غسل کردند و بر سواری ها
خود سوار گشته بهمان شکوه و صولت که آمده بودند در دریا غائب شدند بیاس

بهمه بیوگان فرمود که هر که اراده داشته باشد که جای که شوهران ایشان رفته اند خود را
هم برده ممکن دارد تا خود را بدریا غرق سازد و زنان که از آتش فراق شوهران خود
را سوخته بودند بشنیدن این مژده جانفزا یک یک پای دهرتراشت را بوسیده و آهسته
خود را در دریا غرق کردند تا بهمان مقام رسیدند که شوهران شان بودند و دهرتراشت
باز بدستور نابینا گشت و خاطر او از غم و الم برآسود و بعد این واقعه دهرتراشت و
پاندوان غسل کرده همه بمنزل آمدند دهرتراشت با راجه جدهشتر گفت که حالا ماهی شده
که کارهای سلطنت را معطل گذاشتی و مرا نیز در ریاضت از بودن شما خللی بهم رسیده
باید که مرخص شوی و مرا باین حال بگذاری هرچند راجه جدهشتر نمی خواست که خود را از
قدوم ایشان جدا سازد اما چاره ندانسته بهزار غم و الم رخصت شد تا بعد قطع منازل و
مراحل بدار الخلافت هستناپور رسید و خواسته و ناخواسته بکار و بار مملکت پرداخت
دو سال ازین حال گذشته بودند که روزی نارد وارد مجلس راجه جدهشتر شد راجه
با او گفت که اگر خبری از عم بزرگوار من داشته باشی مرا آگاهی بده نارد گفت که بعد آمدن
شما دهرتراشت بسیار ریاضت کشید جز باد هیچ نمی خورد گاندهاری گاه گاهی آب میخورد
و مادر شما در ماهی یکبار غذا می کرد هر سه کس بهمین طور عبادت حق سبحانه تعالی می کردند
سنجی همراه ایشان بود دهرتراشت آتشی که تمام عمر او را نگاه داشته بود هرجا که

می رفت همراه داشت تا وقتی که هم پهر دوار بر کنار دریای گنگ رسید آنجا ظلمت بسیار
بود ناگاه آتشی در علف افتاد تمامی جانوران صحرائی سوختن آغاز نمودند چون قریب
ایشان رسید سنجی خواست که ایشان را از آن مهلکه بدر آرد اما در هر سه کس آن قدر
طاقت نمانده بود که باستعانت سنجی ایشان از آن مقام بدر می آمدند سنجی با دهرتراشت
گفت که من حیرانم که شما را چه کنم در شما هر سه کسان از نهایت ضعف و ناتوانی طاقتی نمانده
اگر شما را می برم گاندهاری و کنتی می سوزند و اگر ایشان را می بردارم شما اینجا ست
می باشید دهرتراشت گفت که حالا وقت ما قریب رسیده ما را بحال خود بگذار و راه
خود بگیر و جان خود را بیفائده ضایع مکن پس دهرتراشت نشست و گاندهاری و
کنتی نیز پهلوی او نشستند و بیاد حق سبحانه تعالی خود را مشغول کردند سنجی سه قدم
بر گرد ایشان گشت و راه خود پیش گرفت ایشان در همان آتش سوزان نقد زندگانی
در باختند من بدیدن ایشان رفتم بدن سوخته ایشان را ملاحظه کردم بسیاری اهل آن
دیار هم بدیدن ایشان آمدند و شادمانی کردند که این هر سه کسان مرگ خوب
یافتند و بدرجه اعلی صعود نمودند ای راجه جدهشتر ترا باید که خوشحالی بکن که ایشان
بمراتب اعلی رسیدند و مرتبه عظیم یافتند و با سنجی در کوه هماچل مرا ملاقات دست داد
این است کیفیت او من ظاهر شد راجه جدهشتر بشنیدن این سخن زار زار بگریست

گاندهاری در زبان سنسکرت ملک قندهار را می گویند ... دختر راجه قندهار بود
راجه دهرتراشت ... ایشان ...

در تمام شهر و مملکت ماتم افتاد و از صغیر و کبیر همه در غم و الم بودند و از فرط ملال ترک خواب و
خور کردند راجه جدهشتر کسان معتبر مقرر فرمود که استخوان راجه وسدیو و اشنتان راجه هرتراشت که نداهاری
و کنتی را پیدا ساخته بدریای گنگ انداختند و خود مصروف مراسم عزا گردیدند و بجهت ثواب
روح ایشان ابواب خزائن بکشودند و از نقد و جنس آنچنان داد دهش مساکین و
فقرا نمودند که اندازهٔ آن از احاطهٔ تقریر و تحریر بیرون است ـ

داستان بقتل رسیدن خاندان سری کرشن و رحلت فرمودن خود آنجناب ازین دار فنا بعالم بقا

راویان روایات درد و غم و حاکیان حکایات رنج و الم این افسانهٔ غم اندوز و این قصهٔ
جگرسوز را چنین بر صفحهٔ تحریر و تقریر کشیده اند که چون مشیت ازلی و قضای لم یزلی
متوجه بران شد که وجود مسعود این برگزیدگان درگاه الهی و ذوات با برکات این نونهالان
گلشن پادشاهی ازین جهان بی بقا مفارقت دائمی برگزیده چمن آرای ریاض خلد برین
و زینت بخش این بوستان بهار آگین گردد پس کارکنان قضا و قدر در پی انصرام
این کار شده همچنان اسباب آن بظهور آوردند و نقاب از چهرهٔ مقصود برکشودند این
اجمال را تفصیلی است بدین گونه که روزی سارن پسر بسدیو و سانب پسر سری کرشن
با جمعی از کودکان همصحبت با همدیگر بازی می نمودند تا رد و قرباشا و تیسو امتر بدیدن

سری کرشن آمدند این طفلان نا آزموده کار بجهت آزمایش درویشان حقیقت شعار
سانب را بلباس زنان درگرفته در منزل این رکهیشران آمدند و گفتند که ای مقربان
درگاه ایزدی و ای رموز دانان اسرار سرمدی بفرمایند که این زن از پسر و
دختر چه خواهد زائید درویشان بگفتار ایشان گوش ننهاده بسکوت پرداختند تا این
طفلان مبالغه و ابرام بحدی بردند که هر سه درویشان بغضب آمده گفتند که این زن
نیست سانب پسر سری کرشن است دستهٔ هاون از وی بوجود خواهد آمد که باعث هلاکت
خانوادهٔ شما خواهد گردید این گفته خدمت کرشن آمدند و حال شوخی طفلان و بددعای
خویش گفته معذرت خواستند بجاندم در تمام دوآرکا از بددعای این عابدان تهلکهٔ
عظیم افتاد هر کسی در غم و اندوه بود در روز دوم دستهٔ هاون از مقام پایان سانب
بدر آمد راجه اوگرسین و جمیع جادوان در ورطهٔ تردد افتادند و آن دستهٔ هاون
را ریزه ریزه کرده در دریا انداختند تا موج دریا آن ریزه را برداشته بمقام پربهاس پتهن
برد و در آنجا لوحی از آن پیدا شد که کار شمشیر بران میکرد و مگر از آن آهن قدری بماند
هرچند که فکر کردند ریزه نشد تا او را هم بدریا انداختند ماهی او را فرو برد و آن ماهی را
صیادی صید کرد چون شکم بشگافت پاره از آهن یافت از وی پیکانی با آب و تاب
درست کرده در ترکش خود بنهاد سری کرشن بخوبی آگاه بودند که ایام دولت جادوان

با آخر رسیده قریب است که دعای گاندهاری و این هر سه رکهیشران کار خود بکنند
تا حکم فرمود که همه جادوان به ترک شراب پردازند و به خیرات و مبرات توجه نمایند
از همان روز که این هر سه رکهیشران دعای بد کرده بودند در دوارکا شگون های بد ظاهر
می شدند چنانچه چکر سری کرشن از دست ایشان جدا شده رو به هوا نهاد و اسپان رتهه
نیز از رتهه ایشان غائب شدند مقارن این احوال ایام کسوف ماه در رسید سری کرشن
فرمود که جمیع جادوان به تیرتهه چهتر پربهاس رفته به غسل و خیرات اشتغال پردازند و به اهل حق
ایثار توجه تمام نمایند و خود با بلبهدر برادر خود و جمیع جادوان با حشم و خدم به مقام
پربهاس چهتر آمده و در وی بارگاهی برافراختند و مجلسی عالی ترتیب داد و تمام جادوان
بعد فراغ از غسل و خیرات به کسب نشاط و انبساط پرداختند و جام باده های ارغوانی
را در گردش آوردند و در همان مستی شراب ستانک و کرتبرما قصه های جنگ مهابهارت
در میان آورده اظهار مردانگی خود و اهانت دیگران آغاز نمودند چنانچه این سخن دراز شد
که هر دو کس برخاسته شمشیر از نیام برکشیدند و با یکدیگر آویخته هر دو کس کشته شدند
طرفداران یکدیگر باهم افتادند و جنگ کرده هلاک گردیدند و کشت عظیمی بظهور آمد
سری کرشن چون حربه نداشت از آن لوح که به دریا از برادهٔ آهن روئیده بود
برداشته بر هر که میزد می کشت تا آنکه حربه های حریفان تمام شدند و هر یک از آن لوح ها

او حتی با یکدیگر قتال و جرایت با خود در امیختند و تا تمامی جادوان همین منوال در چشم زدن کشته و خسته
گردیدند سری کرشن برادر را چه سوار شده تجسس بلبهدر رفت دید که زخم خورده زیر درختی
افتاده خود را بیاد حق مشغول داشته اند سری کرشن هرچند او را مخاطب فرمودند چون محو
یاد حق بودند خبر نشدند همان وقت سری کرشن دارک پهلوان را به هستناپور روان ساختند که این خبر در آنجا
برساند و ارجن را همراه بیارد و خود به دوارکا آمدند و بسدیو پدر خود را دیدند و آنچه
گذشته بود همه ماجرای جگرسوز معروض نمودند او از غایت غم و الم از هوش رفت چون بهوش
آمد سری کرشن او را دلاسا داده و زنهای خود را تسلی کرده بایشان گفت که ارجن از
هستناپور می آید چاره کار شما خواهد کرد و خود بزودی تمام پیش بلبهدر آمدند بلبهدر [illegible]
جهان گذران را پدرود نمود و سری کرشن نیز آماده سفر آنجهان شدند و زیر درختی نشستند
در آن وقت یک پای را بر پای دیگر نهاده تکیه بر درخت را تکیه زده بودند که ناگاه تیراندازی صیادی
پای مبارک را صید تصور فرموده تیری که پیکانش از همان آهن که از شکم ماهی یافته
بود و در ترکش خود داشت بر پای آن والاجناب زد که ازان پای مبارک مجروح شد
چون صیاد قریب رسید و چشمش بر جمال جهان آرای این سلطان کونین و شهنشاه دارین
افتاد رنجور و سراسیمه گردیده بر پای مبارک افتاد این والاجناب خاطر او را [illegible]
تسکین نمود و فرمود که ترا درین معامله اختیاری نبود آنچه که بظهور رسید مشیت رب قدیر

بود و ہماندم روح و عقل خود را در پیش دل و باز از انجا میان سر آورده قالب عنصری را بگذاشت یکبار چندان نور از جسم مبارک ظاہر شد که تمام زمین و آسمان را فرو گرفت جمیع دیوتاہا و اپسرہا و گندهرپان باستقبال شتافتند و ہمه ہمراه می رفتند و ستایش و نیایش میکردند۔

روان شد با ہزاران حشمت و جاه — ملائک طرقوا گویان ہمراه
ثوابت را ہوا از دیده روبان — دو دیده در رکابش پای کوبان
در فردوس رضوان باز کرده — ہمه حوران درود آغاز کرده

تا بمقام آنند رسید آنند رخوشحال گشته باستقبال شتافت او ہم ہمراه بود تا جائیکه وبینوا نشست رفت پس بہمان مقام اصلی خود رسید و محو ذات خود گردید۔

ذکر ترک کردن سلطنت راجه جدہشٹر و رفتن معه دروپدی و ہر چہار برادران به اماکن متبرکه و پدرود کردن این جہان بی بقا را

آورده اند که چون داروک پہلبان سری کرشن خبر وحشت اثر واقعه جادوان در ہستناپور به پانڈوان رسانید و ازین ماجرای ہوش ربا باخبر گردانید آثار قیامت در ہستناپور ظاہر شدند از ہر سو طلاطمی عظیم افتاد پانڈوان از غایت غم و الم سر رشته ہوش و حواس از دست دادند ہماندم ارجن باجازت راجه جدہشٹر بسوی دوارکا شتافت باستعجال

تمام قطع منازل و مراحل کرده بدوارکا رسید و شرف ملازمت بسدیو دریافت و حالات
نادیدنی دیده و ماجرای ناشنیدنی شنیده دریا دریا اشک از دیده ریخت همان شب
بسدیو هم در غم مفارقت فرزندان و عزیزان رخت حیات ازین جهان فانی بربست ارجن را
غم بر غم فزود و طرفه رستخیزی رو نمود از ناله و گریه های زنان و ماتم و شیون یکسان
عالم در نظر او تیره و تار بود بهر نوعیکه توانست بسدیو را برداشته و نعش سری کرشن و بلبهدر
بهم رسانیده در چوب صندل و عود با بوهای خوش آتش داد و از دیگر کشتگان هم همین
منوال فراغت ساخت بعد ازان منادی کرد که بعد هفته طوفانی عظیم در دوارکا خواهد آمد
هر که سلامتی بخواهد ازینجا بدر آمده همراه من بیاید درینصورت تمام اهل دوارکا با هزاران
درد و غم آن بستان جنت نشان را گذاشته با دلی بریان و چشمی گریان از دوارکا بدر آمده
همراه ارجن شدند ارجن جمیع محترمان حرم سری کرشن را که شانزده هزار و یکصد و هشت نفر
بودند همراه گرفته و از زر و جواهر هر قدر که توانست برداشته بسوی دار السلطنت هستناپور
متوجه شد بجر بهیره سری کرشن که از جمله نسل او باقیمانده بود در پیش قافله و ارجن عقب همه
می رفت و هر قدر که میتوانست در تحفظ این قافله مساعی جمیله میکرد چون قافله از دوارکا
بیرون شد همان دم طوفانی عظیم برخاست و تمام دوارکا و اطراف ازرا فرو گرفت اهل دوارکا
خرابی وطن بچشم خود میدیدند و بر ویرانی و بربادی این شهر زار زار می گریستند تا آنکه

ارجن و این کاروان مصیبت زدگان در پنجاب رسید قزاقان و قطاع الطریقان آن سمت که از قوم بهیل بودند همه بر کاروان ریختند و دست تصرف دراز کردند ارجن هر چند به منع ایشان سعی نمود دکمان او زه نشد و کاری از دست او بر نیامد همه قوتها او که بقوت سری کرشن بود زایل شد بر حالت خود بسیار گریست درینحال هم آنچه توانست اهل آن و بقیه اموال را بدست آورده روانه هستناپور شد و در میرته رسیده حکومت آنجا را به پسر ... داد و بسیاری مصیبت زدگان را نزد او گذاشت و از آنجا به دهلی آمده آن مملکت را به بجر نبیره سری کرشن تفویض نمود و بقیه محترمان حرم سری کرشن را با او سپرد و رکمنی و جامونتی زنان سری کرشن آتش افروخته خود را بسوختند و ستیبهاما ان هر که از زنان سری کرشن علیه به قربت و منزلت ممتاز بود و ترک دنیا کرده و لباس سناسیان پوشیده با زنان دیگر بصحرا رفته عبادت شاقه پیش گرفت ارجن از آنجا روانه شده اول خدمت بیاس آمد و ماجرای گذشته همه بگفت بیاس فرمود که وقت شما هم بپایان رسیده ترک سلطنت باید کرد ارجن از آنجا به دار الخلافت هستناپور رسید و جمله احوال پر اختلال به جدهشتر عرض نمود جدهشتر با هر چهار برادران و درو پدی ترک سلطنت کرده و پرچهت نبیره ارجن را به پادشاهی و ججتس فرزند دهرتراشت را به وزارت بر داشته خود راهی صحرا شد۔

عزیزان بر شما این گلشن ارزانی که من رفتم	چو گل از این چمن با چاک چاک پیرهن رفتم

بکام دل دمی هم بر نه آسودم که چون لاله
بصد حسرت سراپا داغ داغ ازین چمن رفتم

بحسرت روح اسکندر رومی رفتن چه خوش میگفت
گرفتم هفت کشور را مگر با یک کفن رفتم

همه جمع محبان جهلگی خیل حریفان را
خدا حافظ که من بیرون ازین دیر کهن رفتم

بعد ازین چند روز زیارت معابد کرده و بسیار اماکن متبرکه پرداخته بکوه هماچل رفت ارجن و بهیم و سهدیو و نکل همه در برف خود را گداختند جدهشتر چون تمام عمر دروغ نگفته بود با بدن عنصری بعالم بقا شتافت۔

در ویست اجل که نیست درمان ورا
بر شاه و وزیر هست فرمان ورا

شاهی که بحکم دوش کرمان میخورد
امروز همی خورند کرمان اورا

مدت سلطنت راجه جدهشتر سی و شش سال۔

ذکر سلطنت راجه پرچهت بن ابهمن بن ارجن

گذارش ده نامهٔ خسروی
چنین داد نظم سخن را نوی

که در مهابهارت چون پاندوان را با کوروان محاربهٔ عظیم دست داد و این آتش سوزان بسیاری خانها بسوخت و بسا خاندانها برانداخت از پسران پاندوان نیز همه طعمهٔ تیغ بیدریغ شدند از ان میان کسی هم نماند که وارث تخت و تاج و صاحب ملک و خراج گردد پس راجه جدهشتر پیوسته مغموم و ملول می بود و از جناب باری تعالی به کمال نیازمندی

وارثی میخواست۔ نظم

پیوسته ز بہر نسل و پیوند	می جست ز کردگار فرزند
بودش غرض آنکه در میانه	تا اش نشود گم از میانه
زانکس که نماند یادگارے	ناید پس مرگ در شمارے

ازانجا که امر تقدیر بران رفته بود که مدت متمادی شغل فرمان روای در نسل او باشد و شبستان سلطنت را از مان زمان فروغی نوبنو برافزاید در مشکوی آهن پسر ارجن زنی حامله برآمد و بعد مدت معینه ازو پسری خورشید طلعت پای وجود بعالم شہود نہاد راجه جد ہشتر که از نسل خود قطع امید کرده بود از وجود این مولود زندگی از سر گرفت و انواع شادمانی بجا آورد۔ نظم

شه از مہر فرزند فیروز بخت	در گنج بکشاد و در شد بتخت
بشادی گرائید ز اندوه و رنج	بخواهندگان داد بسیار گنج

بزمان مسعود و آوان محمود نام آن مولود پریچہت گذاشت و بعد چندی که آن نونہال گلشن سلطنت دو واسطه از گفتار و رفتار نشو و نمائی تازه یافت به تربیت و تعلیم او همت گماشت تا در اندک روزگاری به علوم و فنون و آداب جهانداری و امور شہریاری وقوت و توانای یگانه عصر و برگزیده دهر گردید۔ نظم

چنان شد که از زور بازوی او ‌ ‌ نپیچید کس در ترازوی او

چو در زور پیچیدی اندام را ‌ ‌ گره بر زدی گوشِ ضرغام را

کباده ز چرخ فلک ساختی ‌ ‌ بهر کشتنی تیری انداختی

همش هوش و دل بود و هم زور دست ‌ ‌ بدین هر دو بر تخت باید نشست

درینوقت که راجه چندرسین چنانکه مذکور شد بار سلطنت بر دوش پرتهپت گذاشته و بجلس پسر راجه دهرتراشت را بوزارتش مقرر کرده راهی صحرا شد راجه پرتهپت بر سریر سلطنت جلوس فرمود و تمامی اعیان مملکت و ارکان سلطنت به خلوص باطن اطاعت و عبودیت او اختیار نمودند راجه هم با رعیت خود سلوک پدرانه پیش گرفت و از بذل و ایثار دلهای مردم بدست آورده و به داد و دهی و معدلت گستری دقیقه از دقائق نامرعی نه گذاشته وضیع و شریف و صغیر و کبیر را با نواع مراحم پادشاهانه بنواخت۔

بفرخ ترزمان شاه جوان بخت ‌ ‌ بدار الملک خود شد بر سر تخت

جهان را از عمارت داد یاری ‌ ‌ ولایت را ز فتنه رستگاری

شکاری عیش کردی شام و شبگیر ‌ ‌ نبودی یک زمان بی جام و نخچیر

روزی راجه بضرورت شکار به طرفی از اطراف مملکت توجه فرمود در اثناے راه آهوئی بنظر آمد که از غایت شوخی و طنازی قدم بر یکجا نه گذاشتی راجه دل داده صید او

گردیده تیری بخطا از کمان خویش رها کرد تا بر پهلویش نشست آهو از غایت چستی
تیر خورده چون برق و باد از پیش راجه گریخت راجه اسپ صبا رفتار خود را عقب او گذاشت
تا آهو از نظر نهان و راجه از لشکر خود جدا گشت از غایت ترد و تشنگی برو غلبه نمود هر چند
به تلاش آب به هر طرف دوید از قطره آب نشانی ندید تا کلبهٔ مختصری بچشم او در افتاد و بیتابانه
بدانسو شتافت و دید که درویشی صفاکیشی بر بستر خاکستری نشسته و دست از هر دو جهان
بر افشانده

از خلق نشسته بر کنارے		در دلق گسسته چو مارے	

راجه از اسپ فرود آمده از غایت تشنگی طالب آب شد زاهد که مستغرق یاد الهی و مشغول
عبادت جناب باری بود جوابی نداد هر چند شهریار گردون وقار زبان الحاح و منت
کشود جوابی جز سکوت و خموشی نیافت تا آنکه نائرهٔ غضب سلطانی مشتعل گردید و
دریای قهر پادشاهی بجوش آمد ماری سیاه مرده که بر زمین افتاده بود بر داشته بر گردنش
انداخت زاهد که سرمست نشهٔ یاد الهی بود با اینهمه هیچ نه گفت و حرفی بر زبان نیاورد و ساعتی
نگذشته بود که سرنگی رکهه پسر زاهد از پرستش و عبادت خویش برخاسته با دلی فارغ و
خاطری باغ باغ پیش پدر می آمد یکی از دوستانش گفت که حالت پدر خود نشنیده که امروز
شهریار این دیار از غایت خشم و غضب ماری مرده بر گردن پدرت انداخته است

پسر زاهد بمجرد شنیدن این کلام مغموم و مکدر گردیده بجناب باری تعالی دعا کرد که هر کس که
با پدرم این کار کرده باشد در هفت روز تچهک مار او را بگزد چون تیر دعای درویشان را
سپری برنمی تابد و خدنگ مناجات ایشان را خطا نمی باشد دعایش هم آغوش اجابت
گردید پدر زاهد چون ازین بد دعا آگهی یافت بسیار رنجیده شد و بر پسر نفرین کرد و گفت
که بسیار بد کردی که بر همچو پادشاه عادل و با فضل دعای بد نمودی و جهانی را به معرض غم و
اندوه انداختی فی الفور یکی از مریدان خود را پیش راجه فرستاده ازین دعای بد
آگاهی داد راجه ازین خبر وحشت اثر مبتلای دو غم گردید یکی آنکه در خدمت عابد سوء ادبی
ازو بعمل آمده دوم بدعای مستجاب الدعوائی بعد هفت روز جهان گذران را پدرود
باید نمود بالآخر تمامی ارکان سلطنت و اعیان مملکت جمع آمده مشورتها کردند و بعد
کنکاش بسیار ستونی در دریای گنگ احداث نموده عمارتی مختصر که رسیدن مار در آنجا
متصور نباشد تعمیر نمودند راجه با مصاحبان دانش پیشه و خردمندان درست اندیشه و
افسون خوانان و مارگیران در آنجا تحصن جست و قدغن نمود که جز برهمن بدون امر
کسی را نه گذارند که داخل این عمارت شود و دواروهای که در دفع زهر مار
مجرب بود مهیا موجود نمود و راجه در یاد رب العباد مصروف و مشتغل گردید و حسب الامر
بیاس سکهدیو پسرش را مقرر فرمود که پوتهی بهاگوت از اول تا آخر درین هفت روز

بپاشی و بخوانند تا دفع معصیت گردد بالجمله بدین اسباب که بکمال دانشوری و هوشمندی جمع
آورده بود خواست که رد قضا و دعا نماید مگر غافل ازین-

که حرف زهد کیشان بر نه گردد	قضای آسمان از سر نه گردد

چون روز هفتم رسید تچهک مار قالب انسانی گرفته بجهت گزیدن راجه پرچهت روان شد
در اثنای راه کشپ نام پزشکی که مسیحای وقت بود و خصوص به دفع زهر مار ید بیضا
داشت با او در خورد تچهک پرسید کیستی و کجا میروی کشپ گفت که شنیده ام که امروز ماری
راجه پرچهت را خواهد گزید بنا بر دفع زهر مار و تدبیر شفاءش میروم تچهک گفت که ماری که
راجه را خواهد گزید منم ببینم که چه قدرت داری که دفع زهر از آن می توانی نمود این بگفت
و درختی را که سرسبز تر از نهال طوبی بود بگزید بساعتی از تاثیر زهرش خاکستر گردید پزشک
دانا بهم بر آمد فی الفور افسونی بر دمید از قدرت او تعالی درخت سوخته باز بحالت پیشین
رسید افعی در گرداب حیرت فرو رفت و چاره جز این نیافت که با او بملائمت پیش آید پس با هم
گفت که اگر بطمع دنیا میروی این همه مصائب سفر ترا بر داشتن چه ضرورست هر چه باید از ما
بگیر و از رفتن آنجا عنان بکش پزشک را طمع دنیا دامن گرفت اندیشید که هرچه دولت
بآسانی بدست آید از آن به است که به مصائبها و مضایق بدست افتد فورًا دست
اقبال بر سینه گذاشت افعی جواهری گران ارز بدست او گذاشته نقد رخصت بکف او

داد و خود به منزل مقصود روان شد چون به هستناپور آمد جائی دید دشوار گذار که پیک اندیشه را بدان گذار راه نیست و طائر وهم و خیال را طاقت پرواز نی فی الفور بچگان خود را بصورت برهمنان متمثل کرده و بدست هر یکی میوه به جهت پیشکش فرستاد و خود به شکل کرمک در آمده بران میوه نشست چون برهمنان را به آمد و رفت آن عام بود بلا تکرار اندرون رفتند و میوه را بحضور راجه گذرانیدند راجه با خاطری شاد و دلی آزاد هدیهٔ ایشان بگرفت و کرمکی را که بران میوه قرار داشت بدست خویش برداشته از روی استهزا و بازی بر زبان آورد که بفضل ایزدی این روز هفتم بپایان آمد و از نهیب اجل رهائی رسید اغلب که گفتار آن درویش دروغ باشد و اگر مقرون براستی ست همین کرمک تعبیه شده و تچهک دشمن جان باشد باشد این گفت و از روی خنده و مذاق آن کرمک را بر گردن خود نهاد درهمین که کرمک بر گردنش رسید صورت اصلی خویش پیدا نموده فی الفور راجه را بگزید از تاثیر زهرش راجه بجمیع مع اراکین دولت و برهمنان حالی فطرت سوخته خاکستر گردید طرفه حشری و عجب رستخیزی پدید آمد و شگرف تلاطمی در هستناپور افتاد و نظم

نظم

بس خسته دردان یگان را ٭ ماتم کده شد جهان جهان را

بگرفت فلک ستاره بارے ٭ بنشست جهان بسوگوارے

آشوب قیامت از جهان خاست ٭ شیون ز زمین و آسمان خاست

چون رفت ز عالم آن یگانه | افسانه شد ز مانه

الغرض استخوان راجه را آنچه از دست برد آتش سوزان مانده بود ند بر داشته بدریای گنگ انداختند و مراسم تعزیت بجا آوردند۔

گردون که طلسم گون هوای ست | بر روی سراب آشنای ست
عبرت به هزار چشم بر گیسد | چون شعله بر خست خویش بر گیسد
زین دیر کبود پرده بگذر | مستانه نظاره کرده بگذر
زین نقش سپسے زمانه دارد | دوران صد ازین فسانه دارد

مدت سلطنت راجه پریچهت شصت سال

ذکر سلطنت راجه جنمیجه بن راجه پریچهت

شمع فروزنده این انجمن | داد بدین گونه فروغ سخن

که چون شهنشاه اجل بر مملکت وجود راجه پریچهت تسلط گردید حصن حصین تنش را از سلطان روح خالی نمود راجه جنمیجه که فرزند بزرگ او بود و قابلیت تمشیت مهمات مملکت و امور سلطنت بدرجه غایت داشت و خلعت استحقاق این امر جلیل بر قامت خویش می آراست بر سریر سلطنت جلوس فرمود۔ نظم

بیامد بتخت پدر بر نشست | بشاهی کمر بر میان بر ببست

ربود از دلیران توانا تری | سر زیرکان شد بدانا تری

در اندک مدت به چراغ عدل و داد و سراج بذل و ایثار شبستان دل نورجهان را منور ساخت و بصیت داد گستری و عدل پروری بچار سوی عالم انداخت اکثر ولایات اطراف و ممالک اکناف را بزور شمشیر و قوت تدبیر بحیطهٔ تسخیر در آورد و بسا تاجداران و گردنکشان را که کلاه گوشهٔ افتخار کج می نهادند و طریق تمرد و عصیان می سپردند بعضی را قتیل و اکثری را اسیر نمود.

بفیروزی درین زنگارگون سطح | بسی قلعه کشا و از بازی فتح

روزی این فرمانروای داد گستر و این بادشاه عدل پرور بر سریر جهانبانی و تخت کامرانی متمکن بوده بکار و بار مملکت و مهمات سلطنت اشتغال داشت ناگاه آدینک نام زاهدی که بصفت فضل و کمال متصف و به پیرایهٔ زهد و تقوی آراسته بود در دربار دُربارش تشریف شریف ارزانی داشت راجه مقدم او را گرامی داشته تعظیم و تکریم او بجا آورد زاهد گفت که ای راجهٔ معدلت شعار و ای فرمانروای فلک اقتدار مرا حیرتی دامنگیرست که ترا با وجود وفور دانش و آگهی و مزید هوشمندی و فرهی هنوز از کارهای مفروضهٔ خویش تغافل ست و بسوی کارهای غیرضروری و بطرف کشورکشائی و ملک گیری توجه بدرجهٔ غایت بوده است باید که اول بر امور مفروضهٔ خود بدل و جان

توجه نامی و یادگاری نیک از خود در عالم بگذاری راجه فرمود که آن کدام امر است که تقدیم
آن بر من واجب و لازم آمده و هنوز توجه ما بدان طرف نه گردیده زاهد گفت که چون
پنجهاکس مار پدرت را گزیده و جهانی را به غمکده تاسف و تحسر انداخته است باید که با انتقامش
همگی توجه ظاهر و باطن مصروف کنی و تا این کار را به انجام نه رسانی آرام نه سازی
راجه را بشنیدن این حال غم از یاد رفته تازه شد و نمکدانی بر زخم دلش افتاد۔

تا سر کهن بکاوشش آمد	خون شد دل و در تراوش آمد

دل از مهمات سلطنت برگرفت و همت عالی مصروف بانصرام این مهام و به تدارک و
انتقام متوجه شد برهمنان و افسونگران را از اطراف مملکت طلب داشته و سامان
این کار عظیم بصرف زر کثیر فراهم آورده محوطه آتش برافروخت تا ایشان افسون
خواندن و عملها بکار آوردن آغاز نهادند به میامن افسون و عملها جوق جوق ماران
همچو پروانه که گرد شمع جمع آمده در آتش می افتادند و می سوختند در چند ساعت هزاران
هزار مار سوخته خاکستر شدند قریب بود که سطح غبرا از تخم ماران بی نشان گردد و غیر از
افسانه و حکایت از ایشان نشانی نماند اما چون مشیت او تعالی عز شانه و جل جلاله
مقتضی آن نبود پس چنان اسباب آن بظهور آمد که ذریعه بقای حیات و سبب دفع اسباب
ممات ایشان گشت یعنی آستیک نام زاهدی که سالها در زاویه تنهایی نشسته

عبادت شاقه بجا آورده و در طوایف انام و خواص و عوام بفضیلت و کمال یکتای
عصر و برگزیدهٔ دهر بود و برای شفاعت یاران وارد خدمت راجه جنمیجه شد راجه آن زاهد بی ریا
را به هزاران هزار تعظیم گرفته سبب آمدنش پرسید و همت والانهمت خود در راه انجاح مرام
و تقدیم امر و ارشاد او نهاده و آماده نمود عابد گفت که ای راجه برای شفاعت یاران
آمده ام حالا دست از ایشان باز دار و بار این منت بر گردن من بنه و در عوض دعای
بد از من ترا آزاری نرسد و بنای کاخ سلطنت تو متزلزل و کارهای دولت تو مختل
نگردد راجه باستماع این سخن در تردد و تفکر افتاد و بعد غور و تامل بسیار بخوف بد دعای
زاهد غیر از تقدیم رضای او چاره ندید تا دست از کار و کارزار دست کشید و یاران را از تنگنای
بلای جانکاه نجات بخشید. مصرع

در عفو لذتی ست که در انتقام نیست

مدتی برین برآمد روزی جناب بیاس دید که محامد و فضائلش از غایت اشتهار محتاج
تفصیل نیست پیش راجه تشریف ارزانی داشت راجه آمدن او را از نعم
مفاخرت دو جهانی و واسطهٔ بهبود و کامرانی دانسته با نواع تعظیم و تکریم پیش آمد و
در میان صحبت بسلسلهٔ دیگر سخن با آنجناب عرض نمود که مرا حیرتی دامنگیر است که جد هشتم
جد ما با وجود آن مایهٔ لطف و کرم و بآن قدر و فور دانش و آگهی چرا بخونریزی کمر بست و

باخویشان خویش جنگها و رزمها کرده عالم عالم ذیحیات را از معمورهٔ هستی به مطمورهٔ نیستی
فرستاد به پاس دیو فرمود که امرا و تعالی جلشانه از روز ازل بدین امر رفته و کاتب
قضا از بدو آفرینش بر صحیفهٔ تقدیر چنین امر نگاشته بود و جانهشتر درین باب اختیاری و
اقتداری نداشت آنچه پیش آمد و گذشت محض نتیجهٔ احکام تقدیر و مشیت ربنا قدیر بود -

قضا چون ز گردون فرو هشت پر — همه عاقلان کور گردند و کر

مؤید این کلام امری از مکمن بطون بعرصهٔ شهود پیش آمدنی ست که ذات والا صفات باعث
قتل هزاران هزار طایفهٔ برهمه گردد و نام نیکویت به بدنامی مشهور دیار و امصار شود
و آن این ست که در فلان سال و فلان روز تاجری از ولایتی دور دست اسپی
خوش رفتار در بارگاه آسمان جاه تو بیاورد چون دیدهٔ تماشا بین برای او بگشایی واله و شیدا
او شده به همعنانی شوق بی اختیار برو سوار شوی تا در صحرائی بری دختری صاحب جمال
با هزاران هزار غنج و دلال پیش تو آید بکمند گیسویش اسیر و از تیغ ابرویش قتیل شوی
فی الفور بحکم سلطان محبت و به امر شحنهٔ عشق و مودت او را باغوش مواصلت کشیده و
در ولایت خویش در آورده جشنی عظیم برپا نمایی و هزاران جشن برهمنان را بدعوت
تکلیف دهی چون ایشان را نظر بر جمال جهان آرایش افتد نقد هوش در بازند ترا اقتضا
حمیت بر آن کشد که عنان اختیار از دست داده آن جماعهٔ برهمه را بقتل رسانی و

سرمایهٔ معصیت دو جهانی فرا اندوزی اینقدر گفته باز با راجه گفت که چون ترا از اسرار الهی آگاه کردم باید که خدنگ قضا را از سپر تدبیر دفع نمائی راجه از شنیدن این سخن سخت متفکر و متردد گشته و در پاس مراتب حزم و احتیاط سعی موفور بجا آورد تا آنکه بعد مدت مدید هنگام ظهور مشیت تقدیر فرا رسید و شاهد امر قضا پرده از روی زیبای خویش برکشید یعنی بروز مقرره که جناب بیاس دیو بدان اشارتی فرموده بود تاجری اسپی خوش رفتار برق کردار پیش راجه آورد که سرعت باد صبا نشاری از گامش بودی و سبک رفتاریش از طائران وهم و خیال گوی تفوق ربودی نظم

آهسته خرام نرم رفتار — چربستن او چو نغمه از تار

صد عهد شبابه در شتابش — صد باد بهار در رکابش

بر باد ز نعل برق بسته — بر خاتم مه نگین شکسته

در پهلوی گره بباد داده — در پویه گره ز دل کشاده

راجه با همه وفور دانش و آگهی و با آنهمه پاس مراتب حزم و دور بینی بحکم قضا و قدر تن به تغافل در داده فرموده جناب بیاس دیو را از یاد داد و دلی اختیار بر آن اسپ سوار شده بصحرائی افتاد ناگاه خورشید پیکری از مشرق ستان صحرا جلوه افروز بیهمتا نمودن گرفت و پری پیکری از نهانخانه تمنا نقاب از روی خویش برکشیدن آغاز نهاد

یعنی نازنینی زهره جبینی عربده جوی کمان ابروی ستیزه کاری آفت روزگاری که
مشاطهٔ قضا تا به آرایش روی شاهدان روزگار دست بکار برده چنین زیبا رخی از دست
خویش دیگر برنیاراسته و تا چهره آرای قدر به پیراستن حسن دلآویز خوبان کمر چست بسته
در آئینهٔ چشمش و بتخیل خیالش چنین زیبا پیکری دیگر در نگذشته سپاه شوخ و شنگش تا به کشور
دلهای عشاق ترکتازی آغاز نهاده متاع صبر و شکیب را به یغما ربوده و سلطان حسنش
تا ماهچهٔ اقبال و کوکبهٔ اجلال خود را در ساحت پر فضای روزگار برافراشته از دست
برد و جنود غمزه و اند از صد هزار ابواب بلا بر دلهای بیدلان کشوده نظم

زلفش تمام حلقه و جعدش همه فریب — جبینش همه کرشمه و چشمش همه خمار
صد ورقه بنور شعله سیما برنگ گل — گیسو بسان سلسله کاکل بشکل مار
صد جعبه تیر بسته به مژگان فتنه جو — صد قبضه تیغ هشته در ابروی فتنه بار

باللباسی شاهانه و انداز شاهانه پیش راجه آمد همین که نگاه این داور دادگر بآن پری پیکر
دو چار شد خدنگ عشقش از سینه گذشت و سنان محبتش بر دل نشست.

ز رویش آتشی در سینه افروخت — وزان آتش متاع صبر دل سوخت
وزان عنبرفشان گیسوی دلبند — بهر مو رشتهٔ جان کرده پیوند

راجه از نهایت بیتابی از اسپ فرود آمد و آن نازنین ماه پیکر را از عطیات غیبی مواهب

لاریبی شمرده باغوش کشیده وبهزاران هزار شادکامی براسپ خویشتن سوار کرده در بیت الخلافت
خود آورده بر جمیع مخدرات سرادق اقبال امتیاز بخشیده دل وجان را وقف رضای
او کرد وچندان دلبستگی بآن پری پیکر بهم رسانید که تا آئینهٔ رویش پیش زانویش نبودی
چهرهٔ زیبای صبر وقرار در نظر نیامدی وآنمایه شیفتگی بآن خورشید جمال حاصل نمود
که تا شمع جمالش پیشگاه چشمش فروغ بخش دیدهٔ امید نبودے کاشانهٔ صبر وشکیب
بنگاهش تیره وتار نمودی

نظم

چو آمد در دل خسرو دل دوست — برون آمد ز شادی چون گل از پوست
گهی بوسیدی نرگس بر پرندش — گهی می بست سنبل در کمندش
گهی مرغول جعدش باز کردی — ز شب بر ماه مشک انداز کردی
گه از فرق سرش معجر کشادی — غلامانه کلاهش بر نهادی
گه از گیسوش رستی بر میان بند — گه از لعلش نهادی در دهان قند
گه آوردی فروزان شمع در پیش — درو دیدی و در حال دل خویش
گهی گفتی که جانم یا تنے تو — گهی گفتی منم یا خود منے تو

درین ایام که باغبان قضا بوستان امیدش را به آبیاری ابر نشاط نضارتے تازه
بخشیده وفراش قدر در دولتکدهٔ آمالش بساط نشاط وانبساط گسترده جشنی شاهانه

انجمنی خسروانه ترتیب داد که فلک با این چشمهای انجم چنین محفلی زیبنده بچشم خویش ندیده و
زمانه با این کهن سالی مثل او انجمنی فرخنده بگوش هوش نشنیده راجه داد گستر باقتضای
همت عالیه کافه هزاران هزار طایفه براهمه را بدعوت طلبید و از مطعومات نفیسه و مشروبات
لذیذه ایشان را شیرین کام ساخت در عین خورش طعام آن شاهد گلندام با رخی چون
سیم خام و زلفهای عنبر فام به هزاران هزار عظمت و احتشام از پرده برآمد و نقاب
از روی خویش برافگند تو گوئی که خورشید از دریچه مشرق سر بیرون زد و یا ماه جهانتاب
از بام فلک سر برآورد

نظم

برون آمد ز طرف هفت پرده — بنام ایزد رخی هر هفت کرده
چه گویم چون شکر شکر کدام است — طبرزد نیز گویم او غلام است
بهاری تازه چون گل در درختان — سزاوار کنار نیکبختان
خجل روی ز رویش مشتری را — چنان کز قهقهش کبک دری را
بنازی قلب ترکستان دریده — به بوی و خل خوزستان خریده
ز خاطرها چو باده گرد غم برد — ز لبها چون مفرح درد می برد
گل و شکر کدام این گل چه شکر — ازو پس مانده الله و اکبر

طایفه براهمه را که نظر بر جمال دلفریبش افتاد گریبان صبوری پاره شد نقد خسرو

از دست رفتا و همه سرمست نشهٔ عشق پری پیکر شده همچو جنون زدگان جامهٔ شکیبائی چاک
زدند و طائر هوش و خرد را از قفس دماغ پرواز داده چون مرغ بسمل طپیدن آغاز نهادند

بیکباره کار از دستشان شد	زمام اختیار از دستشان شد
ز زیبا شکل او تصویران بماندند	ز حیرت چون تن بیجان بماندند

راجه مشاهدهٔ این حال از تقاضای حیرت بر آشفت کاشانهٔ دماغش از وجود خرد تهی شد
چشم تمیز کور گشته چون کم فطرتان تهی مغز جوشیدن و خروشیدن آغاز نهاد و از غایت
غضب آن جماعت همنشینان را زیر تیغ بیدریغ کشید و سرمایهٔ نفرین جاودانی و نقد معصیت
دو جهانی فرا اندوخت غافل ازین که سلاطین با اقتدار را که نظام عالم و عالمیان
وابستهٔ امر ایشان است و حل و عقد طایفهٔ انام و خواص و عوام محکوم حکم ایشان در امر
جهانداری و مهام شهریاری که کنایه از مهمات خلایق و عباد است از جا نباید رفت و
در امور سیاست مخصوص شکستن پیکر عنصری که ساخته و پرداختهٔ مصور حقیقی ست زود
مبادرت نباید کرد که گفته اند-

مکن در امور سیاست شتاب	ز راه تأنی عنان برمتاب
که صد خون بیکدم توان ریختن	ولی کشته نتوان برانگیختن

آخر الامر راجه را بعد وقوع این واقعه هوش و خرد بجا آمد و فرموده جناب بیاسدیو

بیا ورسید آتش پشیمانی سر برزده چندان ملتهب شد که جامهٔ صبر و قرار بسوخت و بغیر از گریه و
زاری و شدت بیقراری کارش نماند درین اثنا جناب بیاس دیو تشریف شریف ارزانی
داشته بکلمات گزین خاطر حزین راجه را چاره گری فرمود و بشنیدن پوتهی مهابهارت
هدایت نمود و تا بیشم پاین شاگرد رشید آن فرشته خصال بخواندن آن مشغول شده و
راجه بگوش دل بسمع آن پرداخت و به برکت آن از نتیجهٔ معصیت رهائی یافت تا زیست
سررشتهٔ عدل و داد از دست نداد و طریقهٔ رعایت و عدالت با رعایا و برایا از کف
نگذاشت تا بعد سلطنت هشتاد سال داعی اجل را لبیک اجابت گفت و نقد نیکو نامی
همراه برد

ذکر سلطنت راجه اشومیده بن راجه جنمیجه بن راجه پریکهت

سخن پرداز این شیرین فسانه | چنین راند صدا نی زبان ترانه

که چون کارکنان قضا و قدر باقتضای مصلحت انتظام روزگار شمع حیات راجه جنمیجه
را بصرصر اجل خاموش کردند راجه اشومیده فرزندش سریر آرای سلطنت گشته
با رعایا و برایا طریق رعایت پیش گرفت و بنیاد دهی و عدل گستری کمر بسته هشتاد و
دو سال بکمال عدل و داد مهمات سلطنت را سرانجام داد و رخت حیات ازین جهان
فانی بعالم جاودانی کشید بعد او بیست و هشت کس دیگر از نسل او بر سریر سلطنت نشسته

برآمدند و داد فرمانروائی دادند چنانچه فهرست ذیل کاشف اسماست۔

فہرست راجگان چندربنسی

نمبر	نام راجگان	مدت سلطنت			بخط ناگری
		سال	ماہ	یوم	
۱	جدہشٹر	۳۹	۸	۲۵	युधिष्ठिर
۲	پرکہچہت	۶۰			परीक्षित
۳	جن میجے	۸۴	۷	۲۳	जनमेजय
۴	راجہ اشومیدہ	۸۲	۸	۲۲	अश्वमेध
۵	رام ثانی	۸۸	۲	۸	राम द्वितीय
۶	چہترمل	۸۱	۱۱	۲۷	छत्रमल
۷	چتررتہہ	۷۵	۳	۱۸	चित्ररथ
۸	دُشت شیل	۷۵	۱۰	۴۴	दुष्टशैल्य
۹	اُوگرسین	۷۸	۷	۲۱	उग्रसेन
۱۰	شورسین	۷۸	۷	۲۱	शूरसेन
۱۱	بہون پت	۶۹	۵	۵	भुवनपति

نمبر	نام راجگان	مدت سلطنت			بخط ناگری
		سال	ماه	یوم	
۱۲	رن جیت	۶۵	۱۰	۸	रणजीत
۱۳	رچہپک	۶۴	۷	۴	ऋषभक
۱۴	سکہدیو	۶۲		۲۴	सुखदेव
۱۵	نرہردیو	۵۱	۱۰	۳	नरहरदेव
۱۶	سچ رتہہ	۴۲	۱۱	۳	सुचिरथ
۱۷	شورسین ثانی	۵۸	۱۰	۸	शूरसेन २
۱۸	پربتسین	۵۵	۸	۱۰	पर्वतसेन
۱۹	میدہاوی	۵۲	۱۰	۱۰	मेधावी
۲۰	سون چیر	۵۰	۸	۲۱	सोनचीर
۲۱	بہیم دیو	۴۷	۹	۳۰	भीमदेव
۲۲	نرہردیو	۴۵	۱۱	۲۳	नृहरदेव
۲۳	پورنمل	۴۴	۸	۶	पूरणमल
۲۴	کرن دوی	۴۴	۱۰	۸	करणदेवी

نمبر	نام راجگان	مدت سلطنت			بخط ناگری
		سال	ماه	یوم	
۲۵	آلمک	۵۰	۱۱	۸	अलंभिक
۲۶	اودی پال	۳۸	۹		उदयपाल
۲۷	دون مل	۴۰	۱۰	۲۶	दुवनमल्ल
۲۸	وماست	۳۲			दमात
۲۹	بہیم پال	۵۸	۵	۸	भीमपाल
۳۰	چہیمک	۴۸	۱۱	۲۱	क्षेमक

چون راجہ چہیمک سریر آرا شد مشغول عیش و نشاط گردیده خود را در شبستان غفلت افگند و از کار و بار مملکت بیخبر شد بشروا نامی وزیرش وقت فرصت غنیمت شمرده راجہ را بکشت و خود بر سریر سلطنت برآمد چہارده کس از نسل او پانصد سال و سہ ماه و ہفتاد روز فرمانروائی کردند

نمبر	نام راجگان	مدت سلطنت			بخط ناگری
		سال	ماه	یوم	
۱	بشروا	۱۷	۳	۲۹	विश्रवा

نمبر	نام راجگان	مدت سلطنت سال	ماہ	یوم	بخط ناگری
۲	پورسینی	۴۲	۸	۲۱	पूरसेन
۳	بیرسینی	۵۲	۱۰	۷	बीरसेन
۴	اننگ شائی	۴۷	۸	۲۳	अनंगशायी
۵	ہرجیت	۳۵	۹	۱۷	हरीजीत
۶	پرم سینی	۴۴	۲	۲۳	परमसेनी
۷	سکھپاتال	۳۰	۲	۲۱	सुखपाताल
۸	کدرست	۴۲	۹	۳۳	कद्रुत
۹	سجّ	۳۲	۲	۱۴	सज्जा
۱۰	آمرچوڑ	۲۷	۳	۱۶	अमरचूड़
۱۱	امی پال	۲۲	۱۱	۲۵	अमीपाल
۱۲	دسرتھ	۲۵	۴	۱۲	दशरथ
۱۳	بیرسال	۳۱	۸	۱۱	बीरसाल
۱۴	بیرسال سین	۴۷		۱۴	बीरसालसेन

راجہ بیرسال سین چون بر سریر سلطنت نشست طریق ناہموار پیمودن پیش گرفت کار سلطنت از رونق افتاد و زوال و ادبار بکاشانہ دولتش رو نہاد و بیرچہار وزیرش طریق کافر نعمتی پیش گرفتہ راجہ را ہلاک کرد و خود را بہ سلطنت برداشت شانزدہ تن از نسل او سلطنت کردند چہار صد و چہل و پنج سال و پنج ماہ و سہ روز فرمانروائی کردند۔

نمبر	نام راجگان	مدت سلطنت			بخط ناگری
		سال	ماہ	یوم	
۱	بیرمہا	۴۵	۱۰	۸	वीरमहा
۲	اجیت سنگھ	۲۶	۷	۱۹	अजितसिंह
۳	سرودت	۲۸	۳	۱۰	सर्वदत्त
۴	بھون پت	۱۵	۴	۱۰	भुवनपति
۵	بیرسین	۲۱	۲	۱۳	वीरसेन
۶	مہی پال	۴۰	۸	۷	महीपाल
۷	شترپال	۲۶	۴	۳	शत्रुपाल
۸	سندھ راج	۱۷	۲	۱۰	संधराज
۹	تیج پال	۲۸	۱۱	۱۰	तेजपाल

نمبر	نام راجگان	مدت سلطنت سال	ماه	یوم	بخط ناگری
۱۰	مانک چند	۳۷	۷	۲۱	माणिकचंद
۱۱	کام سینی	۴۲	۵	۱۰	कामसेनी
۱۲	ستر مردن	۸	۱۱	۱۳	शत्रुमर्दन
۱۳	جیون لوک	۲۸	۹	۱۷	जीवनलोक
۱۴	هرراو	۲۶	۱۰	۲۹	हरिराव
۱۵	بیرسین ثانی	۳۵	۲	۲۰	वीरसेन २
۱۶	آدت کیت	۲۳	۱۱	۱۳	आदित्यकेतु

راجه آدت کیت چون بر سریر سلطنت رسید همان شربت پیشین که دیگران چشیدند او هم چشید یعنی دهندهر نامی وزیرش او را کشته بخاک و خون انداخت و خود پا بر سریر سلطنت گذاشت مہتن مدت سه صد و هفتاد و چهار سال و یازده ماه و بست و شش روز کوس فرمانروائی نواختند و علم شهریاری برافراختند۔

نمبر	نام راجگان	مدت سلطنت سال	ماه	یوم	بخط ناگری
۱	راجه دهندهر	۴۲	۷	۴۴	राजाधंधर

نمبر	نام راجگان	مدت سلطنت سال	ماه	یوم	بخط ناگری
۲	مهرکهی	۴۱	۱	۲۹	महर्षी
۳	سن رجی	۵۰	۱۰	۱۹	सनरजी
۴	مهاجُده	۳۰	۳	۸	महायुद्ध
۵	دُرناتهه	۲۸	۵	۲۵	दूरनाथ
۶	جیون راج	۴۵	۲	۵	जीवनराज
۷	رودرسین	۴۷	۴	۲۸	रुद्रसेन
۸	آریلک	۵۲	۱۰	۸	आरीलक
۹	راج پال	۳۶			राजपाल

چون راجه راج پال که خاتم الملوک خاندان دهنپهر بود سریر آرای جهانبانی
شد سامنت مهاپال برا و خروج نمود و بجنگهای متواتر او را مغلوب کرده صاحب
تاج و سریر گردید تمامی ولایات را متصرف آورد و رسم و آئین تازه نهاد چون درشت خو
و ستم کیش بود بنای سلطنت او چندان استحکام نیافت عاملی از دست او بستوه آمده فتنه و
آشوبها به اطراف ممالک رو نهاد و رفته رفته کار سلطنت از رونق افتاد تا راجه بکرماجیت

فرمانروای اوجین با لشکری بیکران متوجه آنطرف گشت و از مصاف های صعب و
جنگ های سخت شکست داده بادشاه بالاستقلال و فرمانروائی با جاه و جلال گردید۔

ذکر گندهرپ سین و کیفیت ولادت راجه بکرماجیت و خروج کردن و غالب شدن بر راجه راج پال و نشستن بر تخت دهلی

دگربار بلبل بباغ آمدست | پری پیش روشن چراغ آمدست
خیالم پری پیکری سے کند | مرا چون خیال پری میکند
ازین کان تاریک اهرمنی | گهر بین که آرم بدین روشنی
هزار آفرین باد بر زیرکان | که روشن زر آرند از تیره کان
گزارنده شرح این داستان | گزارش چنین کرد بر مرزبان

روزی راجه اندر فرمانروای عالم ملکوت بر تخت جهانبانی و سریر کامرانی جلوه افروز
بوده تماشای رقص دسرو و حوران بهشتی نژاد می نمود ناگاه خورشیدی از فلک
دلربائی و سروی از جویبار رعنائی که نهال قامتش پرورده آغوش ناز و حسن
زیبائیش پیرآراسته دست عشوه و انداز بود با غمزه های دلفریب و عشوه های
غارتگر صبر و شکیب در محفل آمده از کمان ابرو خدنگ افگنی آغاز نمود و متاع صبر و شکیب
تماشائیان بغارت بردن بنیاد نهاد نظم

پدید آمد مهی کاندر نظاره	دل مه پاره شد زان ماه پاره
ز زلفش مشکها چینها خون پیوند	ز لعلش نقد جانها شیره قند
ز چشم شوخ فی فتنه بیدار	غلط کردم که فی مستانه هشیار
مهی سرو جمال افروز بستان	چراغ خانه و شمع شبستان
ببازار مشتری آن شکل دیدی	فلک بفروختی نازش خریدی

گندهرپ سین پسر راجه اندر بمشاهدهٔ جمال دلفریبش نقد صبر و قرار از دست داد و شیفتهٔ جمال زیبائیش و دلدادهٔ ادای دلربائیش گردید راجه اندر بعد ادراک این معنی مغلوب خشم و غضب گردیده عنان تحمل از دست داده بحق فرزند دعا کرد که پسرم جزای این حرکت بیجا از عالم علوی بعالم سفلی رود و در روز بقالب خر و بشب بصورت بشر باشد. و چون از زنی که پادشاهی کسوت خری او را بسوزاند باز بجای اصلی خود برسد گندهرپ سین فی الفور باجابت دعایش از عالم علوی بعالم سفلی آمده شهر دهارا نگر افتاد و در سواد آن شهر دریائی بود که متوطنان آن خطهٔ دلپذیر بجهت غسل و طهارت در آنجا می‌آمدند و به پرستش معبود می‌پرداختند گندهرپ سین بصورت خر در میان آب دریا مختفی شد مدتی برین بگذشت روزی برهمنی از مقربان راجه دهارا نگر بجهت غسل و طهارت بهمان دریا آمد گندهرپ سین از میان دریا

آواز داد که من گندهرپ سین پسر راجه اندر فرمانروای عالم ملکوتم درین دجله سے باشم
راجه خود را زود خبر کن که دختر خویش را بعقد من در آورد و سرمایهٔ مفاخرت دنیا و آخرت برای خود
بیندوزد و در صورت اغماض تزلزلی عظیم در بنیان سلطنت و جهانبانی و تخللی فخیم در ایوان
زندگانی او واقع شود برهمن آن روز از شنیدن این سخن اگرچه متحیر و متعجب شد اما وقعتی بر آن
ننهاده اظهارش با کسی نکرد چون روز دیگر هم همین سخن باز شنید با خاطری لرزان و دلی
پریشان پیش راجه آمد و آنچه بگوش هوش خود شنیده بود پیش او ظاهر نمود و راجه هماندم
اراکین دولت و اعیان مملکت را همراه گرفته بر دریا رسید و گفتگوی شنیده را بگوش
هوش خود هم شنید و بجواب پرداخت که اگر امروز بدعای تو در سواد این شهر دیوارے
از آهن درست شود و تصدیق گفتارت بظهور رسیده ذریعهٔ انجاح مرام تو گردد گندهرپ سین
دعا کرد تا بهمان ساعت دیواری از آهن بهر چهار طرف شهر پیدا شد راجه و تمامی ارکان سلطنت
را حیرتی عظیم حاصل گشت راجه خواسته و ناخواسته دختر خود را بجهت ایفای وعده حاضر نمود
گندهرپ سین بصورت خر از دریا بر آمده دختر را بگرفت راجه بدیدن صورت خر گرفتار زنجیر
اندوه و غم شد گندهرپ سین پرده از روی احوال خود برداشته و اظهار حالات خود
ساخته راجه را از تنگنای تفکر و تردد بیرون آورد و از آن روز گندهرپ سین در روز
بصورت خر بدریا می بود و شب در صورت اصلی خود بر آمده با آن دختر پری پیکر

عیش و عشرت می نمود مدتی برین برآمد شبی گندهرپ سین کسوت خری خود را بمقامی
گذاشته بصورت اصلی خویش بار آسائی داد و لطف زندگانی میداد راجه اینخبر دریافته
بخدام و مقربان خدمت امر کرد تا کسوت خری او را بسوختند گندهرپ سین با دراک
این معنی مراتب خوشحالی و شادمانی بجا آورده با پدر زن خود گفت که بطفیل عاطفت
تو ازین عذاب عظیم رستگاری یافتم اکنون یارای قیام این جهان ندارم باز بعالم
علوی می شتابم و ترا آگاهی میدهم که دخترت باردار است فرزندی از و بوجود خواهد آمد
که طاقت ده هزار فیل داشته باشد و مثل او دیگری در عالم نباشد و نام نامی او در سخاوت
و شجاعت و دیگر صفات جهانداری و محامد بادشاهی تا انقراض دوران بر صفحه
روزگار بماند این بگفت و از نظر غائب شد راجه در حیرت افتاد و اندیشه های گوناگون
در خاطر خود راه داد که اگر این چنین پسری بچندین قوت و تنومندی خلعت وجود پوشد
چه عجب که مرا از سلطنت بردارد و تاج فرماندهی بر سر خود گذارد بدین خیال ناصواب
دختر خود را بمحافظان سپرد و امر کرد که وقت ولادت فرزند مرا از و خبر شود تا آنچه
مناسب وقت باشد بعمل آرم دخترش که از فراق شوهر دائما به آتش غم می سوخت
ساعتی در مهاجرت او صبری و قراری نداشت از جان بتنگ آمده و تاب شداید فراق
و شدت آلام نیاورده از زخم خنجر خود را هلاک ساخت از قدرت او تعالی جل جلاله

فرزندی زنده از بطن او برآمد که فر جهانداری از رویش پیدا و لمعان جهانبانی

از ناصیه‌اش هویدا بود.

	بالای سرش ز هوشمندی		می‌تافت ستارهٔ بلندی

راجه را از وفات دختر اندوهی سخت بهم رسید و توهمی که از این مولود در دل داشت

برطرف نموده در پرورش و پرداخت و تعلیم و تربیت او متوجه شد و اسمش بکرماجیت

نهاده او را همراه برادر کلانش بهرتری که از بانوی دیگر بود و بکرماجیت خود حساب داد

و رفته رفته ملک مالوه باقطاع او مقرر فرمود و بکرماجیت از غایت سعادت منشی

حکومت آنجا به بهرتری برادر خود تفویض نموده خود بامر وزارت قیام فرموده شهر

اوجین را تختگاه کرده بامور فرمانروایی اشتغال ورزید بعد مدتی بهرتری بر زنی

عاشق و مفتون شده او را داخل حرم سرای خلافت خود نموده در صحبت او از کار

سلطنت بیخبر شد شام و پگاه در مشکوی دولت بسر بردی و از مهام دولت و امور

مملکت خبری نگرفتی بکرماجیت جواهر زواهر نصایح آویزهٔ گوش او نموده تاکید

به ترک غفلت و اختیار توجه بامور مملکت نمودی و رانی بدریافت این حال ملالی

بهم رسانیده شوهر خود را آماده بر آن نمود که بکرماجیت را از مملکت اخراج دهد راجه

ازبسکه دلدادهٔ رضای او بود بمقتضای بیدانشی سررشتهٔ وفا و اخلاص برادر از دست

داده برادر خود را از مملکت خویش بدر ساخت و چشمهٔ یگانگی بخاشاک بیگانگی انباشت

گر دهم شرح ستمهای عزیزان غالب	رسم امید همانا ز جهان برخیزد

مقارن اینحال حیرت اشتمال ریاضت گری بنتیجهٔ ریاضت از درگاه حق سبحانه تعالی
ثمری یافت که هر که او را بخوردی عمر خضری و حیات جاودانی یافتی زاهد آن ثمر را به
پیش راجه بهرتری آورد و راجه خیلی مسرور و شادمان گشته بشوق و شغف تمام او را
بگرفت و بعطائی زر و جواهر زاهد را بنواخت و از بسکه واله و دلدادهٔ رانی خود بود
و حیات او به از حیات خود میدانست آن ثمر حیات جاودانی را بآن سرو جویبار
جوانی بخشید از اتفاقات این رانی بعشق میر آخور مبتلا بود و از غایت شیفتگی آن ثمر را
باو بخشید میر آخور بدلبرے که نامش لاکها بیسوا و باطنش پر از صدق و صفا
بود واسطهٔ محبت درمیان داشت همینکه این ثمر بیمثال یافت بدست آن نازنین نهاد
آن دلربا از غایت هوشمندی بخاطر خود قرار داد که اگر مرا حیات جاودانی و عمر خضری
از خوردن این ثمر حاصل گردد بغیر از تبه کاری و بد اعمالی چه بتواند بود و بهتر آنست
که این ثمر را براجه این ولایت که بغایت عادل و معدلت شعار است بدهم تا عاطفے
در ظل عاطفت او برآساید پس آن زن عاقله بخدمت راجه آمد و بعد عرض احوال
آن ثمر بیمثال را پیشکش نمود و راجه ثمر را شناخته در گرداب حیرت فرو رفت و بتحقیق و

تصدیق این ماجرای حیرت افزا همت عالی مصروف نمود و رانی ازین ماجرای عبرت خیز
آگهی یافته از غایت خوف و هراس خود را از بلند بام فرو انداخت تا قالب عنصری او
درهم شکست و مرغ روحش از قفس عنصری پرواز نمود و راجه از مشاهدهٔ احوال بیوفای
آن زن شیمه کار و بی ثباتی این دار ناپایدار خود را از تعلقات دنیوی بر آورده
تاج شهریاری از سر انداخته و کسوت گدائی در بر کرده ره نورد اماکن متبرکه شد
بعضی مورخان درین باب روایتی دیگر آورده اند که روزی راجه بهرتری بشکار رفته
دید که زنی با شوهر مردهٔ خویش بشگفته روی در آتش سوزان نقد زندگی در باخت و
پروانه وار جان خود را بر آن شمع وفا ساخت راجه چون بعد صید و شکار مراجعت
بدولتخانه خود فرمود ماجرای آتش پیش رانی بر زبان آورده و بر همت و محبت او آفرین ها خواند
رانی گفت تقاضای محبت زن آنست که محتاج سوختن و کشتن نباشد بلکه مرگ شوهر
گوش کند مرغ جان را از قفس تن پرواز دهد قی برین بر آمد راجه روزی بشکار رفت تا محبت رانی را
عیاری گرفت بموجب اتفاقین راجه همراهیانش گریان و نوحه کنان رسیدند و ظاهر نمودند
که راجه را با دیوی محاربه دست داد و راجه مغلوب شد و او غالب آمده جگر عنصر
انقوالان را ور از هم گسیخت جامه اش که بدست ما آمد بر داشته با دلی بریان و خاطری
پریشان آورده ایم رانی که گرفتار سلسلهٔ محبت راجه بود فی الفور جان بجان آفرین

سپهر و نیکنامی دارین فرا آمد و خسته راجه جهان از شکار مراجعت فرمود بدریافت حال
وفات رانی دل از جهان فانی برداشت و خود را به کسوت گدائی برآراست بعضی
بر آنند که راجه بهرتری دو زوجه داشت و در عشق هر دو گرفتار بود زنی که از اشتها
صحبت سیر آخور قالب تهی کرد دوم سوم به سیتا و زنی که بجای به عفت و عصمت آراسته و از
شنیدن خبر وفات راجه قالب عنصری بگذاشت پرکلا نام داشت القصه راجه بهرتر
از بیوفائی رانی اولین و یادگر وفاشعاری رانی آخرین یا بهر دو صورت ترک
سلطنت نیکو دانست و به لباس گدائی بریاضت ایزدی پرداخته مقرب بارگاه صمدیت
شد و از خوردن آن ثمر حیات جاودانی یافت و تا حال بعالم سفلی چون خضر و الیاس
ره نورد و سیار است گویند که چون راجه بهرتری دست از امور سلطنت برداشت
امور مملکت از ظلم و فسق معطل ماندند از اطراف ممالک دیوان ستمگار و عفریتان تبه کردار
بر این ممالک چیره دستی یافتند در شهر اوجین بیتال نام دیوی دست تصرف و تظلم
دراز نمود و بمردم آزاری و جان شکری خلایق کمر بست در اقل مدتی عالم عالم مردم لقمه دهان
آن خونخوار شدند و جهان جهان آدم بشکم پرستم او فرو رفتند شهر اوجین که بمعموری غیرت
گلزار جنت بود سراسر ویران گردید ارکان دولت و اعیان سلطنت بیچاره ساز
نشستند و پیش آن عفریت خونخوار رفته ابواب التماس کشودند که اگر باجابت معروضات

مظلومان دست ازین جان شکری باز داری و یک کس را هر روز برای خورش
نمودار ما گرفته باشی هر آئینه نظم و نسق مملکت بجا ماند و اندکی مایه تسکین بدلهای خلایق
پدید آید عفریت خونخوار باقبال این سخن انگشت بر دیده گذاشته تا قرار دادند که هر روز
از تخمه یکی را از متوطنان این ولایت بر سریر سلطنت نشانند و برا او امر جزوی و
کلی مختار گردانند هنگامیکه خورشید عالمتاب پرده بر روی خویش برگیرد وجهان را بستاده
یکساره وزه را صبح زندگانی بشام گراید یعنی طعمه خوان و لقمه دهان آن عفریت خونخوار
گردد باستقرار این رای هر روز و هر صباح یک کس بمرتبه علیه سلطنت رسیده کار روا
مطالب کافه انام می گردید و شامگاهان با هزاران هزار ناکامی بادهٔ تلخ ممات
می چشید مدتی برین منوال گذشت تا آنکه کارکنان قضا و قدر آماده بر استیصال بنیان
وجود وی شدند و خواستند که چنان بادشاهی معدلت شعاری را بر سریر سلطنت
متمکن سازند که سزای آن ظالم خونخوار در کنار اعمالش نهاده جهانی را بظل عاطفت
خود پناه دهند چنانچه در اندک مدتی همچنان بظهور رسید توضیح این مقال و تشریح این حال
آنکه چندی پیش ازین راجه بکرماجیت از گردش چرخ گردان و بیوفائی برادر نامهربان
ترک دیار و وطن کرده بهزاران هزار ناکامی غربت و کربت اختیار نموده مرحله پیمای
کوه و بیابان شد مدتی جام هلاهل تلخی روزگار مردانه وار می پیمود و با وحوش و

بهانم اوقات عزیز خود را بسر می فرمود و رفته رفته رو بآبادانی نهاده تعارف با خلایق
و اهل روزگار پیدا ساخته در پیرو معاش حاصل کرد و بعد چندی ملازم طایفه بجاره گشته
سفر ممالک دور دست اختیار نمود و از اتفاق حسنه روزی در شهر و بار انگر اتفاق وصول
و ورود این جماعت افتاد راجه بجهت تفریح طبع و تفرج خاطر بطرف شهر رو نهاد و دید که در پیش
خانه کلالی اسباب تجملات شاهی و مواد شکوه شاهنشاهی مهیا و مادر کلال در ماتمش
گریان و بریان است راجه در گرداب حیرت فرو رفت و از مادرش استکشاف این
ماجرا و استفسار کیف این واقعه نمود او بعد از ناله های جانسوز و گریه های جگرخراش
بجواب پرداخت که ای بیخبر نمیدانی که درین دیار آفتی زده عفریتی خونخوار چهره دستی
یافته و آتش در خرمن حیات متوطنان این خطه درزده متاع زندگانی عالم عالم جهانیان
را بغارت برده است بعد از خرابی بسیار و تظلم های بیشمار از چند روز قرار داده است
که هر روزی از متوطنان این خطه نوبت بنوبت جلوه آرای سریر پادشاهی گردد و بوقت
شام آن جرعه نوش مشربه ناکامی لقمه دهان آن عفریت خونخوار شود و چنانچه امروز
نوبت بپسر من رسیده بدین حالت که آفتاب عمرم بلب بام و صبح امیدم بافل شام است
ظهور این واقعه غم اندوز جهان در چشم تیره و تار کرده و متاع صبر و استقلال
از دست من ربوده -

من چون زیم که سینه ما چاک میکنند	لخت جگر مرا به ته خاک میکنند

راجه بکرماجیت بشنیدن این سخنان درد انگیز و باستماع اینچنین کلمات حسرت خیز پیراهن شکیبائی
همچو گل چاک زده ناله درد برکشیدن و چهرهٔ خویش بناخن غم خراشیدن گرفته و با مادر
کلان زبان همدردی کشاده گفت که ای مادر مهربان از بهر این کار غمگین و اندوهگین
مباش که مرا بر ماجرای حسرت انگیز تو دلی سپند آسا بر آتش غم سوخته و جهان جهان
غم و اندوه آتشی در نهان خانهٔ دلم در زده بعوض جگر گوشهٔ تو من خود را بآن عفریت
خونخوار می سپارم و بعون عنایت معاون حقیقی کارنامهٔ رستم و اسفندیار بجا می آرم
اگر با مداد غیبی و معاونت لاریبی از چنگال آن بدسگال رهائی یافته بر او چیره و قوی
یافتم جهانی را از دست مظالم او رهائی داده ام و اگر قضیه بالعکس در آئینهٔ حال صورت
انعکاس گرفت مردان را بمردانگی مردن به از حیات جاودانی است این بگفتند و
از موکلان سلطانی که بسمع شکوه بادشاهی حاضر بودند التماس نمود که در عوض این
یتیم من خود را حاضر کرده ام مرا قبول کنید و این بیچاره خانمان بر باد را بگذارید موکلان
سلطانی که مقصود ایشان از بهر سامانی خورش آن عفریت خونخوار بود بلا تامل و پیش
بقبول این معنی پرداخته او را بعزت تمام گرفتند و با احتشام شاهانه و تزک خسروانه
بدولتسرای بادشاهی رسانیدند و بطریق معمول متمکن سریر سلطنت ساخته باجرای اوامر

راجہ بیر بکرماجیت

جشن روزی و ملکی پرداختند تا آنکه سلطان فلک چهارم از دیار مشرق بسوی مغرب شتافت
و فراش سپهر نیلی فام شادروان لیل در ساحت پر فضای روزگار بر افراخت عفریت
جهان آزار تنبیه کردار طریق معمول همه‌شان صرصر تیزگام در رسید و زلزله در زمین و زمان
اندر افتاد و آثار رستخیز ظاهر ساخت راجه آمد آمد او مشاهده کرده مردانه وار رستید
هنگامی آن عفریت خونخوار نشست عفریت چون پای بحرم سرای سلطانی گذاشت
و پیکر پادشاهی جمشید شوکت و شهریار سکندر حشمت با هزاران هزار صولت و عظمت
بر سریر پادشاهی نشسته و اقبال و دولت و فتح و نصرت به خدمتگذاری او کمر بسته
از نهایت هیبت زهره اش آب شد و سراسیمگی تمام بحال او راه یافت راجه از فراز سریر
بر جست و با آن عفریت خونخوار در آویخت ساعتی چند آویزش یکدیگر حیرت افزای چشم
تماشائیان و عبرت بخش دیده جهانیان بود بالاخر عفریت دست از جنگ باز داشته
چهار دونی پیموده راه صحرا پیش گرفت راجه از تائید ایزد تعالی بر آن عفریت
مظفر و منصور گردیده بجهت ایشان افتاده و ترتیب جشن مسرت فرمان داد و ارکان دولت
اساطین سلطنت و ملازمی حضور و بزرگان ممالک محروسه بدر یافت این احوال مسرت
اشتمال جانی تازه یافتند و راجه بکرماجیت را شناختند هنگامه مسرت و شادمانی بر آراستند
و داد خوشحالی و فارغ البالی دادند راجه چون با فضال ایزد ذوالجلال سلطنت

هندوستان باستقلال یافته ابواب بذل وکرم برروی عالم کشاد و آئین‌های ستوده
وقوانین برگزیده رواج داد آن قدر نیکوئی ومعدلت باحوال عالم وعالمیان نمود
که الی الآن باوجود انقراض ایام و امتداد دوران نام نیکش بر زبان خواص
والسنه عوام جاری است چنانچه مذکور است که چون راجه بکرماجیت ازین جهان
بگذشت بعد تمادی ایام در سنه پانصد و چهل و دو بکرماجیتی راجه بهوج که او را هم
بمحاسن اوصاف می‌ستایند سریر آرای سلطنت آمده بود روزی بقصد شکار رو بصحرا
بیرون شهر دید که جمعی از اطفال خورد سال کودکی را بادشاه ویکی را وزیر ودیگری
را کوتوال و سائر عمال سلطنت وضوابط مملکت قرار داده در بازی طفلانه عدالت
شاهانه میکردند وقبل این ماجرا همان مقام در امریکه متنازع فیه اکابر او دو راجه بهوج
از انفصال آن عاجز گشته بود بنوعی ازین طفلان انفصال دعوی متخاصمین قرار گرفته
که موجب حیرت همگنان وخصوص راجه بهوج گردید درین وقت که راجه به نزدیک
ایشان رسید طفلان بهادای وشکوهی که بران پشته قیام داشتند همچنان متمکن ماندند از استیلا
رعب و هراس راجه بهوج بخاطر نیاوردند راجه متعجب گشته طفلی را که بادشاه قرار داده
بودند پیش خود خواند چون ازان پشته فرود آوردند شکوه راجه برو غالب آمد وهمچو
طفلان در گریه وزاری افتاد وچون باز بر پشته بردند بدستور اول آثار حکومت براو

هویدا و هراس راجه از دلش ناپیدا شد یقین نمودند که وقوع این امر از تأثیرات
زمین است چون آن پشته را کندند تخت مرصع راجه بکرماجیت در غایت زیبائی برآمد
که از تأثیر آن طفلان خورد سال کار جهانبانی و حکمرانی میکردند راجه آن تخت بدار السلطنت
آورده خواست که جلوس نماید سی و دو صورت زیبا که از طلسم بران ساخته بودند بعضی
از جمله لعبتها بتکلم گشتند که ای راجه بهوج این سریر سلطنت از راجه بکرماجیت است ترا
بر این تخت نشستن وقتی سزاوار است که مانند او مصدر امور سترگ توانی شد
راجه بهوج مستفسر شد لعبت مذکور حکایتی از عدالت و سخاوت او بیان کرد که موجب
حیرت سامعین شد بهمین عنوان جمله لعبتها یک یک حکایتی از بذل و ایثار و عدل و داد
او بر زبان آوردند آنرا برنج پندت وزیر راجه بهوج بزبان سنسکرت بسلک تحریر
کشیده موسوم به سنگاسن بتیسی نمود چنانچه سدا سکهه متخلص به شایق شاه آبادی
آنرا در فارسی برشته نظم کشیده محرر این اوراق ابیاتی چند از آن چون نمونه از خروار
داخل این کتاب می سازد و برای شائقین سخن ارمغانی می آرد نظم

پیشه ور پنجم زد این داستان — که باشد پسندیده راستان
بگفتا یکی روز جوهر فروش — بیامد به پیش شه تیز هوش
برآورد از کیسه گوهر چهار — پسندید از آن چار یک شهریار

چنان بود این لعل گیتی فروز — که در شب ز مهر درخشان بروز

چو پرسید شه قیمت از انتها — ز دینار صد لک بگفتند او بها

پس از مه گه بشه گفت آن جوهری — که دارم دگر ده عدد گوهری

شهنشاه یکی کس بهمراه داد — که آید ز دکان او با مراد

چو آن کس بمقصود شه بازگشت — بره بر لب آب چون می گذشت

در آمد چنان بارش آب شد — که ره رفتنی زین جمله نایاب شد

بملاح گفتا که کشتی بران — ازین آب چون بنده را بگذران

چنین کرد ملاح با او سخن — گران ده بده پنج گوهر بمن

چو او بود از خوف جان ناصبور — بملاح داد و بحکم ضرور

بیامد بدرگاه شاه زمان — ز ملاح آمد سخن درمیان

چو بگرفت ملاح آن لعل پنج — شهنشاه دوران نیامد برنج

پس این پنج گوهر که باقی بماند — بجز بخشش او آستین بر فشاند

که دارد چه همت چنین دست زور — که بخشد چه کس دولت ده کرور

دیگر

ششم گفت روزی شه با مراد — باقبال بنشست بر تخت شاد

دران عرصه آمد بر شه باغبان | بگفتا که ای پادشاه جهان

گل و لاله بشگفت در صحن باغ | به بلبل دیوالی چو روشن چراغ

بپا خاسته سرو آراسته | بتعظیم او سبزه برخاسته

جهان زاده سنبل بتاب آمده | بزلف بتان در جواب آمده

همان نرگس از خواب برخاست شاد | بنظاره چشم تماشا کشاد

گذشتند از فلک آب فواره ها | وزان سینهٔ ابر شد پاره ها

خوش استاده کشوران تازه باغ | ز گلهای خوشبو معطر دماغ

شنید این سخن شاه عالی مراد | بدولت دران بوستان پا نهاد

بخاصان درگاه دولت پناه | ز فرط طرب حکم فرمود شاه

که بر رسم محفل آرا شوند | بدان جایگاه گرم تماشا شوند

بحکم خداوند تخت و نگین | گلستان شد از فرش روی زمین

طرب را مهیا شده جمله ساز | پی رقص شد لولیان را نیاز

فراهم شده زمرهٔ لولیان | همه نار پستان و نازک میان

همه ساز محفل شد آراسته | پری از پی رقص برخاسته

کناری بروبش چنان جلوه گر | که تابند هاله بگرد قمر

بشوخی و شنگی بهر سو چمان | گهی چون مه نو قد خود خمان
بوقت خرام آن بت دلفریب | ز زهاد و شیخ و پیر صبر و شکیب
به نغمات غلغل بعالم فگند | ز زنگوله شور بر چرخ چارم فگند
نمودی گه از ناز ابروی خم | کشیدی گه از غمزه تیغ ستم
نهادی به اندازهای دگر | گهی دست بر سر گهی بر کمر
عبادتگری بود در کنج باغ | بنور ریاضت چو روشن چراغ
بسر برد عمری بیاد خدا | ز معبود خویش آمدش این صدا
که رو آری اکنون بدرگاه شاه | بدل هر چه داری تمنا بخواه
چو زاهد ندا اینچنین گوش کرد | بیکبار خود را فراموش کرد
به محفل به پیش ملک سر نهاد | باقبال شاهی دعا کرد یاد
بگفتا بمن شد عبادت قبول | ملک از فلک کرد بر من نزول
که پیش شهنشاه عالم شتاب | بکامی که داری شوی کامیاب
شدم شایق لحن خنیاگران | دلم شد بعشق پری پیکران
کنون آمدم پیشت ای شهریار | که آید چنین دولتم در کنار
همه عمر خود را بدولت برم | بالطف تو از زندگی برخورم

چو سلطان زرا ہد شنید این سوال ۔ بہ بخشید او را بسی گنج و مال
کنیزان گل چہرہ آراستہ ۔ غلامان خوش قد و نوخاستہ
ہم از لطف خود شاہ عالی نژاد ۔ ز دیہات یک صد بجا گیر داد
کسی را کہ باشد چنین دستگاہ ۔ نشیند سر تخت این پادشاہ

الغرض بکرماجیت در ہندوستان پادشاہی عظیم الاقتدار و شاہنشاہی معدلت شعار گردیدہ از این است کہ ہنوز در تقاویم و حسابات ہندی سمت او را از ابتدای جلوس او اعتبار کردہ اند و در بعضی کتب بنظر آمدہ کہ ابتدای سال سمت او از روز تسخیر دہلی و قنوج(؟) رسانیدہ اند۔

ذکر انتقال راجہ بکرماجیت

راجہ بکرماجیت را در اواخر عمر خویش با راجہ سالباہن فرمانروای دکن محاربہ سخت رو داد از انجا کہ نیر اقبال او رو بہبوط نہادہ بود پس باوجود مساعی جمیلہ از دست راجہ سالباہن شکست یافتہ بدست او اسیر گردید ہنگامی کہ او را در مقتل بردند بحکم سالباہن پرسیدند کہ اگر آرزوی ماندہ باشد از من بخواہ راجہ التماس نمود کہ این قدر مروت بحال من کن کہ تاریخ من در دفاتر روزگار بدستور قائم ماند سالباہن قبول کردہ بکرماجیت را بقتل رسانید و سمت او را بدستور مروج و مسلم داشت و سال تاریخ جلوس سالباہن

هم از روز فتح او در دفاتر روزگار ثبت گردید و تا حال رائج است اما در نسخهٔ راجاولی و راج ترنگنی انقراض ایام عمر راجه بکرماجیت از دست سمندرپال جوگی بنظر آمده گویند که چون مدتها راجه بکرماجیت کامیاب دولت و کامرانی و کارروای مهام جهانبانی گشت آخر باقتضای ایام پیری آثار هرم وضعف بر احوال او نمایان شد و تیر قامتش او همچو کمان گردید۔

نظم

جوانی بود خوب بهر آدمی
چو پی سست پوسیده گشت استخوان
غرور جوانی چو از سر گذشت
بهی چهرهٔ باغ چندان بود
چو باد خزانی درافتد بباغ

چو خوبی رود کی بود خورمی
دگر قصهٔ خوبروئی مخوان
ز گستاخ کاری فروشوی دست
که شمشاد با لاله خندان بود
زمانه دهد جای بابل بزاغ

درین حال سمندرپال جوگی که در سحر و جادو و طلسم دستی تمام و بر خلع و تصرف بدن قدرت مالاکلام داشت و از فنون ندیمی و مصاحبت راجه را مفتون خود کرده و دلهای مراد وزرا را نیز مسخر نموده بود بنوعیکه تجاوز از فرمان او جائز نداشتند روزی از روی تزویر راجه را گفت که بدن عنصری تو از پیری مندرس و نهایت نحیف گردیده خلع بدن از من بیاموز و این کهن پیکر را گذاشته در پیکر تازه جوانی متصرف شو و از سر نو تمتعات

جوانی ولذات جسمانی حاصل کن راجه با این همه دانش فریب جوگی خورده خلع بدن از و آموخت و بعد مهارت روح خود را در پیکر جوانی که تازه مرده بود داخل کرد جوگی بلا توقف خود را در قالب راجه داخل نمود آن جوان را که روح راجه دران رفته بود بقتل رسانید و خود متصدی امور سلطنت گشت بهر صورت چون راجه باین صورت که مذکور شد در گذشت پاس آلباهن بکشت سلطنت و دولت ازین خاندان منتقل گردید و سمندر پال جوگی بسلطنت و دولت رسید مدت عمر راجه بکرماجیت یک هزار و یک صد سال نوشته اند از انجمله نود و سه سال سلطنت دهلی کرد گویند که از معاصر آردشیر پادشاه ایران بوده است و بعضی بر آنند که هم عهد شاپور فرمان روای ولایت مذکور بود -

ذکر سلطنت راجه سمندر پال جوگی

چون راجه بکرماجیت از عالم فانی بعالم جاودانی شتافت سمندر پال جوگی خود را بفرمانروائی برداشت با وجود رسیدن بمرتبه دولت بعبادت شاقه اشتغال نمودی مگر گداز نفسانی کمتر گشتی مگر مردی مزد و حریص و طامع بود این همه عبادت و ریاضت بمحض نمایش مینمود شانزده کس از نسل او بمرتبه سلطنت رسیدند و سه صد و هفتاد و دو سال و چهار ماه و بست و هفت روز داد فرمان روائی دادند آخر ایشان راجه بکرم پال بود -

نمبر	نام راجگان	مدت سلطنت			بخط ناگری
		سال	ماہ	یوم	
۱	سمندرپال	۵۴	۲	۲۰	समुद्रपाल
۲	چندرپال	۳۶	۵	۴	चन्द्रपाल
۳	سہای پال	۱۱	۴	۱۱	महायपाल
۴	دیوپال	۲۶	۱	۲۸	देयोपाल
۵	نرسنگھ پال	۱۸		۲۰	नरसिंघपाल
۶	سام پال	۲۶	۱	۱۶	समपाल
۷	رکھ پال	۲۲	۳	۲۵	रिखपाल
۸	گوبند پال	۳۶	۱	۱۶	गोविंदपाल
۹	امرت پال	۱۲۲	۱۰	۱۳	अम्रतपाल
۱۰	بلی پال	۱۲	۵۰	۲۶	बली पाल
۱۱	مہی پال	۱۳	۸	۴	मही पाल
۱۲	ہری پال	۱۴	۸	۴	हरी पाल
۱۳	سیس پال یا بھیم پال				सोमपालया भीमपाल

نمبر	نام راجگان	مدت سلطنت سال	ماه	یوم	بخط ناگری
۱۴	مدن پال	۱۶	۱۰	۱۹	मदन पाल
۱۵	کرم پال	۱۶	۲	۲	करम पाल
۱۶	بکرم پال	۲۴	۱۱	۱۳	बिक्रम पाल

چون نوبت دولت و سلطنت به راجه بکرم پال رسید آثار خرابی از هر سو نمایان گشت
و زمانه هیچ ادائی و فلک به بیوفائی کمر بست از غایت بی دانشی در اواخر سلطنت
خود با وجود بی سامانی با هر سر ملک هم چند فرمان روای بهرائچ لشکر کشید و بعد جنگ صعب
شکست یافته رهنورد بادیهٔ عدم گردید او فرمان روای بهرائچ بود و گاه گاهی بسلاطین
خراج دادی و سپاه و رعیت را از معدلت خود راضی داشتی در همین وقت که راجه بکرم پال
برو لشکر کشید او از تائید تقدیر و مشیت رب قدیر مظفر و منصور گردید و با بخت بیدار بدهلی
رسیده بهزاران هزار کامرانی قدم بر سریر سلطنت جهانبانی نهاد و ابواب عدل و کرم
بر روی عالم کشاده کس از اولاد و احفاد او یک صد و نود و یک سال و یک ماه و شانزده
یوم به امر سلطنت پرداختند بالآخر از خاندان او کسی نماند که متکفل امور سلطنت و متمشی مهمات
مملکت گردد تا آنکه تهرپم درویشی صفا کیشی را بسلطنت برداشتند و کاشانهٔ مملکت را

بشمع وجودش منور ساختند۔

[illegible]	نام راجگان	مدت سلطنت			بخط ناگری
		سال	ماه	یوم	
۱	ملکھہ چند	۵۴	۲	۱۰	मलिष चंद
۲	بلکرم چند	۱۲	۶	۱۲	बलकम चंद
۳	امین چند یا مانک چند	۱۰		۵	अमीनचंद मामान्क चंद
۴	رامچند	۱۳	۱۱	۸	राम चंद
۵	ہری چند	۱۴	۹	۴۴	हरी चंद
۶	کلیان چند	۱۰	۵	۴	कलयान चंद
۷	بھیم چند	۱۶	۲	۹	भीम चंद
۸	لوب چند	۲۶	۳	۲۲	लोब चंद
۹	گوبند چند	۳۱	۶	۱۲	गोविन्द चंद
۱۰	پدماوتی زوجہ گوبند چند	۱			पद्मावती इस्त्री गोविंद चंद

چون بعد وفات رانی پدماوتی کاشانہ سلطنت از وجود سلطانی خالی گردید احدی

از وارثان راجہ ملکھہ چند نماند کہ مدعی سلطنت گردد و قدم بر سریر سلطنت گزارد ارکان

دولت و اعیان سلطنت چنانچه مذکور شد مشورت نموده هر پریم درویش را که بجامهٔ فضل و کمال آراسته و بکسوت حق شناسی و حق پژوهی پیراسته بود بر تخت سلطنت متمکن ساختند و تاج شاهی بر سر گذاشتند از نسل او چهار کس بمرتبه سلطنت رسیدند که آخر ایشان راجه مها پریم بود و از دست راجه ادهی سین والی بنگاله شکست یافت که ذکرش در سطور آینده خواهد آمد چهار تن ازین خاندان تا مدت پنجاه سال و بست و یک روز سلطنت کردند۔
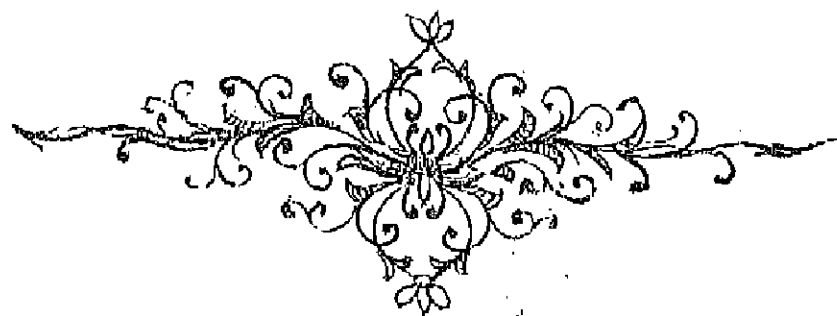
[illegible]	نام راجگان	مدت سلطنت			بخط ناگری
		سال	ماه	یوم	
۱	هر پریم	۶	۵	۱۶	हरपरेम
۲	گوبند پریم	۲۰	۲	۸	गोविन्दपरेम

شمار	نام راجگان	مدت سلطنت سال	ماه	یوم	بخط ناگری
۳	گوپال پریم	۱۵	۶	۲۸	गोपालप्रेम
۴	مہا باہو یا مہا پریم	۶	۸	۲۹	महाबाहु या महाप्रेम

راجه مہا پریم که آخر بادشاه خاندان ہر پریم بود اگرچه بظاهر بامر فرماندهی پرداخت لاکن با تعلقات دنیوی تعلقی نداشت و ہمواره با درویشان ریاضت کش و فقیران حق اندیش صحبتها داشته دامن خود را بلوث دنیا آلوده نمی ساخت راجه روی سین فرمانروای بنگاله که بادشاهی جرار و سلطانی خنجر گذار بود احوال بیخبری و عزلت نشینی راجه مہا پریم بسمع رسانیده کمر ہمت به تسخیر ولایت دہلی چست بست و در اندک مدتی لشکری فراہم آورده بدہلی رسید و بی مزاحمت احدی دہلی را متصرف شد جمیع امرای سلطنت بطوع خاطر کمر بر ہوا خواہی او باستواری بستند و موکد با جان و ایمان کردند تا راجه به فارغ البالی بر سریر سلطنت ہندوستان جلوس فرموده ابواب عدل و کرم بر روی عالم کشود و دوازده کس ازین خاندان یکصد و پنجاه و یک سال و پانزده ماه و ده یوم سلطنت کردند.

نمبر	نام راجگان	مدت سلطنت			بخط ناگری
		سال	ماه	یوم	
۱	راجه ادهی سین	۱۸	۵	۲۱	राजा अधी सैन
۲	بلاول سین	۱۲	۴	۲	बलावल सैन
۳	کیشو سین	۱۵	۷	۱۲	केशो सैन
۴	مادهو سین	۱۲	۴	۲	माधो सैन
۵	میور سین	۲۰	۱۱	۲۷	मेवर सैन
۶	بهیم سین	۵	۱۰	۹	भीम सैन
۷	کلهان سین	۴	۸	۲۱	कल्हान सैन
۸	هری سین	۱۴		۲۵	हरी सैन
۹	چهیم سین	۸	۱۱	۱۵	छेम सैन
۱۰	نارائن سین	۲	۲	۲۹	नारायन सैन
۱۱	لکهمی سین	۲۶	۱۰		लखमी सैन
۱۲	دامودر سین	۱۱	۵	۱۹	दामोदर सैन

چون دامودر سین بر تخت سلطنت جلوس نموده استقلال کلی یافت بمقتضای نشه جوانی

پا از دائره انصاف بیرون نهاده راه ظلم و ستم پیش گرفت و مصدر حرکات ناشایسته و
مورد حرکات ناپایسته گردید هرچند ارکان سلطنت و اعیان مملکت باقتضای خیراندیشی و
بهی خواهی چراغ نصائح و مواعظ در راهش افروختند و نتائج اعمال بد با حسن وجوه
خاطرنشانش کردند اما چون کارش از تدبیر درگذشته و کلک قضا امر ادبار بر لوح تقدیرش
نگاشته بود اصلا پذیرای نصیحت و پندگیرای مواعظ دلپسند نگشت۔

تربیت نااهل را چون گردگان بر گنبد است	صحبت نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است

تمامی وزرای خیراندیش را در بند مذلت انداخته و پایهٔ عز و توقیر فرومایگان برافراخت
طرفه آشوبی در ملک او پدید گردید و شورشی تمام در ولایت هندوستان بهم رسید تمام
اراکین سلطنت قطع مروت نموده و حفظ جان و مال خود را مقدم انگاشته بر راجه دیپ سنگه
رجوع آوردند راجه دیپ سنگه دران ایام والی ولایت کوهستان سوالک بود و سپاهی
جرار و لشکری بسیار داشت و علم نصفت و عدالت در چار سوی مملکت خود می افراشت
چون ارکان دولت و امرا در بین که از بدسلوکی او بجان آمده بودند حقیقت بیخبری و
بیدادگری او معروض داشتند و ترغیب و تحریص به تسخیر دهلی دادند راجه دیپ سنگه این معنی را
فوز عظیم دانسته همت بر تسخیر دهلی مصروف نموده در اندک مدت لشکری گران فراهم آورده
علم نهضت بجانب دهلی برافراشت و بعد جدال و قتال سلطنت دهلی بدست آورد شش کس

از نسل او تا مدت یک صد و ہفت سال و شش ماہ و بست و دو یوم با مر سلطنت و سلے پرداختند۔

نمبر	نام راجگان	مدت سلطنت سال	ماہ	یوم	بخط ناگری
۱	دیپا سنگھ	۱۷	۱	۲۶	दीपसिंघ
۲	راج سنگھ	۱۴	۵		राजसिंघ
۳	رن سنگھ	۹	۸	۱۱	रन सिंघ
۴	نر سنگھ	۴۵		۱۵	नरसिंघ
۵	نر سنگھ	۱۳	۲	۲۹	नरसिंघ
۶	جیون سنگھ	۸		۱	जीवन सिंघ

راجہ جیون سنگھ چون برتخت برآمد کارش از اعتدال درگذشت و طریق ناسزا پیش گرفت دریں ضمن او بضرورتی فوج خود را بجانب شمال فرستاد و راجہ پرتھی راج المعروف بہ پتھورا این خبر دریافتہ و میدان خالی دیدہ بسرعت تمام بر جیون سنگھ لشکر کشید و جنگ کردہ و فتح یافتہ مستقل بادشاہ دہلی شد از نسل راجہ جیون سنگھ پنج تن تا مدت ہشتاد و شش سال سلطنت نمودند۔

ذکر سلطنت راجه پرتھی راج

پرتھی راج چون بر راجه جیچند سنگه فتح یافت آوازهٔ سپاه و زمان آمیاریه بر سریر سلطنت
دهلی نشست با اصاغر و اکابر طریق لطف و کرم پیش گرفت و آئین های شایسته بر نهاد و چون
پانزده سال بر فرمانروائی او برآمد سلطان شهاب الدین غوری از غزنین آمده هفت بار
محاربه نمود و شکست یافت آخرکار در موضع تراین چون تلاوری جنگ های صعب بر زمم با
سخت کرده راجه را شکست داده بعد قتل او سریر آرای خلافت هندوستان گردید این
واقعه با مضمون کتاب راجاولی و راج ترنگنی مطابقت دارد اما مومن بالله و شیخ ابوالفضل
در دفتر سوم اکبرنامه از روی بعضی تواریخ هندی چنین می نگارد که چون راجه پتهورا نبیرهٔ
هفتم راجه بلدیو چوهان اورنگ نشین خلافت دهلی شد سلطان شهاب الدین غوری که
هفت مرتبه یورش کرده هنگامه پیکار بیاراسته و هر مرتبه شکست یافته بود ارادهٔ
تسخیر این ملک در خاطر داشت و تخم هوس این ولایت مدام در مزرعهٔ دل می کاشت
گویند که راجه جی چند راتهور مرزبان قنوج که اکثر راجه ها غالب آمده سنگاش جگ را که
که ذکرش قبل ازین حواله قلم شده پیش گرفت خواست که درین انجمن شاهنشاهی دختر خود را بیکی
از راجه های نامی فرمانروایان گرامی عقد کند راجه پتهورا از حسب الطلب بر سر رفتن شده
ناگهان از ملازمانش یکی را بر زبان گذشت که راجه را انپال حفظ مراتب سلطنت

شبیہ راجہ پرتھی راج عرف راے پتھورا

دهلی پیش راجه جی چند رفتن نمی زیبد از استماع این سخن راجه پتهورا غریق دریای غیرت و
ندامت گشته فسخ عزیمت نمود و راجه جی چند ازین خبر برآشفته قصد پیکار ساخت اما بسبب
نزدیکی ساعت جگ راجسو توقف ورزید و باصلاح دانشوران برای سرانجام این
جشن پیکر راجه پتهورا از طلا درست ساخته در صف نعال بر افراشتند راجه پتهورا از این
سخن برآشفته همچو مار بر خود پیچید و با پانصد مرد گزیده یلغار کرده ناگهانی در آن انجمن
رسیده کارزار کرده و بسیاری را از تیغ گذرانید و پیکر خود را از [illegible] برداشت
راجه جی چند بهر صورتیکه بود دانست جگ را بانصرام رسانید اما دخترش بشنیدن شجاعت
مردانگی راجه پتهورا شیفته او گردید و آرزومند وصالش شد جی چند [illegible]
دختر خود را بدر کرده برای او منزلی جدا آگانه ساخت راجه پتهورا باستماع این خبر با دو هزار
دلداده دختر شده در فکر او افتاد و با وزرا و امرا مصلحتها کرده چاند را با دو هزار سوار
بنمایش گری پیش راجه جی چند فرستاد و خود با برخی گزیده مردم بآئین ملازمان همراه
چاند شده و بعد رسیدن به قنوج بهشتی و مردانگی دختر راجه را بدست آورده یلغار
در دهلی مراجعت نمود راجه جی چند خبردار شده بمقابله و مجادله برخاست ملازمان و دشمنان
پای همت در میدان جرات محکم گذاشته محاربه عظیم بر روی کار آوردند و هفت هزار کس
در آن کارزار از طرفین بقتل رسیدند القصه راجه پتهورا چون آن دختر را بدست آورده

فلک را بکام خویشتن دیده آنچنان واله وشیدای او شد که اکثر اوقات در حرم سرا بسر بردی
وگرامی انفاس را به تغافل گذرانیدی و بکار ملک وسپاه کمتر پرداختی چون سالی بر این
برآمد سلطان شهاب الدین غوری بر این حال وقوف یافته با راجه جی چند طرح دوستی
انداخت وهشتمی بار در سنه یک هزار و دو صد و سی و سه بکرماجیتی مطابق پانصد و هشتاد
وهشت هجری که چهل و نه سال از فرمانروائی پتهورا منقضی شده بود لشکر فراهم کرده
بقصد تسخیر ملک هندوستان برآمد چون راجه با رانی در شبستان عیش و عشرت افتاده
عنان دانش وخرد از دست داده بود مطلقاً ازین واقعه آگاه نشد و مقربان هم یارای
آن نداشتند که خبر آمدن سلطان به او برگزارند آخر الامر ارکان دولت بمشورت یک دیگر
چاند باد فروش را اندرون حرم سرا فرستاده راجه را از حقیقت کار آگهی دادند راجه
از غرور آن که بارها سلطان را شکست داده بر و نصرت یافته است از رسیدن سلطان
پروائی نکرده با قدری از سپاه بپیکار برآمد سلطان بکمال جوش و خروش اختیار مقابله
نمود راجه جی چند که هر بار کمک پتهورا می کرد بخلاف آن این مرتبه معین و مددگار سلطان
بود آتش محاربه از طرفین اشتعال گرفت دران رزمگاه راجه پتهورا بدست سلطان
دستگیر آمد تا او را به غزنین برد چاند باد فروش از وفور وفاداری بغزنین شتافته
بملازمت سلطان رسیده نوازش یافت و با راجه پتهورا ملاقات کرده در زندان همرازی

هنود و بمشورت او و صافت تیر انداز هی تهپورا بسلطان بیان کرد سلطان مشتاق گشته
تهپورا را از زندان برآورده و بر اسپ سوار کرده تیر و کمان بدستش داد و راجه تهپورا
بمصلحتی که با چاند ادرمیان داشت کار سلطان را باتمام رسانید و طرفة العین ره نورد
ملک عدم گردانید اما مقربان راجه را هم در گذرانیدند و چاند را هم برفاقت او ره انورد
منزل عدم ساختند لیکن در مفتاح التواریخ مسطور است که قتل شهاب الدین غوری
بمقام دمیک از توابع غزنین از دست یکی از فدائیان گکهر واقع شد از هیچ اسلطنت
قوم هنود از هندوستان منقطع گشت و بسلاطین اسلام انتقال یافت۔